



دینامیک بقا و زوال نظام‌های سیاسی



اله مراد سیف

۱۴۰۵

فهرست عناوین

فهرست عناوین	۳
درآمد	۱۲
بخش اول	۱۵
نظام سیاسی و ارکان آن	۱۵
مقدمه بخش اول	۱۶
گفتار اول: ساختار نظام سیاسی؛ پیوند ساخت حقوقی و ساخت حقیقی	۱۸
۱. ساختار چندلایه نظام سیاسی	۱۸
۲. ساخت حقوقی نظام سیاسی	۱۸
۳. ساخت حقیقی نظام سیاسی	۱۹
۴. رابطه ساخت حقوقی و ساخت حقیقی	۲۰
۵. مشروعیت اولیه و مشروعیت ثانویه	۲۱
۶. طیف‌های پیوند مشروعیت و کارآمدی	۲۲
گفتار دوم: ماهیت مشروعیت سیاسی	۲۴
۱. جایگاه مشروعیت در پایداری سیاسی	۲۴

۲. ماهیت طیفی مشروعیت ۲۵
۳. سطوح مشروعیت سیاسی ۲۵
۴. شرایط انطباق و التزام اجتماعی ۲۶
- گفتار سوم: کارآمدی؛ تمایز کارآمدی کارکردی و کارآیی فنی ۲۹
 ۱. تمایز میان کارآمدی سیاسی و کارآیی فنی ۲۹
 ۲. کارآمدی سیاسی و بقای نظام ۲۹
 ۳. کارآمدی تک‌ساحتی در برابر کارآمدی جامع ۳۰
- گفتار چهارم: مردم‌سالاری، مشارکت و بازتولید مشروعیت ۳۲
 ۱. مردم‌سالاری رویه‌ای در برابر مردم‌سالاری ماهوی ۳۲
 ۲. سازوکار دوگانه مردم‌سالاری در تولید ثبات ۳۲
- گفتار پنجم: ارزش‌های پایه، اهداف ثانویه و پویایی هنجاری ۳۴
 ۱. تفکیک ارزش‌های اولیه و اهداف ثانویه ۳۴
 ۲. انتخاب میان ارزش‌های اولیه و اهداف ثانویه ۳۴
 ۳. نقش رهبری و اجتهاد در حل تعارض ۳۵
- گفتار ششم: آسیب‌شناسی استحاله ارزش‌ها در فرایند حکمرانی ۳۶
 ۱. مفهوم استحاله ارزش‌ها ۳۶
 ۲. پیشران‌های استحاله ارزشی ۳۶
- جمع‌بندی بخش اول: الگوی مفهومی تعامل ارکان نظام سیاسی ۳۷

بخش دوم: دینامیک زایش و زوال نظام‌های سیاسی	۳۸
مقدمه بخش دوم	۳۹
گفتار هفتم: پیدایش و تداوم انقلاب	۴۰
۱. ماهیت و خاستگاه برآمدن انقلاب‌ها	۴۰
۲. ائتلاف سلبی و ماهیت برهم‌زننده انقلاب	۴۲
۳. تجربه انقلاب‌های بزرگ مدرن	۴۴
۴. گذار از مرحله سلبی به مرحله ایجابی	۴۵
۵. مسئله تداوم انقلاب و الزامات پایداری	۴۶
۶. مخاطرات ساختاری در مسیر تثبیت انقلاب	۴۸
گفتار هشتم: رابطه مشروعیت و کارآمدی	۵۱
۱. مفهوم مشروعیت و کارآمدی در نظام سیاسی	۵۱
۲. پیوند مکمل و چرخه‌های بازخورد مثبت	۵۱
۳. رابطه جانشینی و بده‌بستان کوتاه‌مدت	۵۳
۴. کارکرد نهادهای ترمیمی	۵۵
۵. مسیرهای سه‌گانه مواجهه با تعارض درازمدت	۵۷
گفتار نهم: نظام سیاسی و مسئله پایداری	۵۹
۱. مفهوم پایداری سیاسی	۵۹
۲. ارکان دوگانه پایداری: اصالت و تاب‌آوری	۶۰

۳. اصالت هنجاری و نهادی	۶۰
۴. تاب‌آوری سیستمی	۶۱
۵. استعاره درخت تنومند	۶۲
۶. امواج چهارگانه تحول در دوران مدرن	۶۳
گفتار دهم: تحولات و نظام‌های سیاسی	۶۶
۱. تحول به مثابه آزمون بقا	۶۶
۲. آسیب‌شناسی انفعال ساختاری	۶۷
۳. واکنش‌های ممکن نظام‌های سیاسی به تحول	۶۸
۴. ریخت‌شناسی نظام‌های سیاسی بر اساس ریشه‌داری و تاب‌آوری	۶۹
۵. تفاوت سازگاری فعال و تسلیم منفعلانه	۷۲
گفتار یازدهم: فرایند زایش و زوال نظام‌های سیاسی	۷۴
۱. چرخه حیات ساختارهای قدرت	۷۴
۲. مرحله نخست: زایش	۷۵
۳. مرحله دوم: تثبیت	۷۶
۴. مرحله سوم: فرسایش	۷۷
۵. مرحله چهارم: زوال	۷۹
۶. چرخه زوال در برابر چرخه بازسازی	۸۱
جمع‌بندی بخش دوم: چرخه بازسازی در برابر چرخه زوال	۸۳

بخش سوم: پویایی درونی، کارآمدی و تاب‌آوری نظام سیاسی	۸۵
مقدمه بخش سوم	۸۶
گفتار دوازدهم: نظام حکمرانی و ضرورت تحول در آن	۸۸
۱. نفی اصالت ذاتی نهادها و ضرورت ارزیابی مداوم آن‌ها	۸۸
۲. ضرورت اجماع بر ارزش‌های اساسی و تعریف دقیق آن‌ها	۸۹
۳. محدودسازی قدرت و ضرورت پاسخگویی همه نهادها	۸۹
۴. تمایز میان قوانین اساسی و قوانین عادی	۹۰
۵. گزینش مدیران براساس «اصالت» و «کارآمدی»	۹۱
گفتار سیزدهم: اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در نظام‌های سیاسی	۹۲
۱. اصول‌گرایی: پاسداری از اصالت و فلسفه وجودی نظام سیاسی	۹۲
۲. اصلاح‌طلبی: انطباق‌پذیری برای افزایش کارآمدی	۹۳
۳. ضرورت هم‌زیستی دو جریان در یک نظام سیاسی بالنده	۹۳
۴. پیامدهای تک‌صدایی و خطرات آن	۹۴
۵. تعامل اصالت و کارآمدی: رابطه‌ای دو سویه	۹۵
گفتار چهاردهم: نقش تعامل اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در حکمرانی	۹۶
۱. ضرورت پیوند ارگانیک میان اصالت و کارآمدی در نهادها	۹۶
۲. پیامدهای جدایی اصالت از کارآمدی	۹۷
۳. نقش فناوری و نهادسازی نوین در پیوند اصالت و کارآمدی	۹۸

- گفتار پانزدهم: حلّ تعارضات در نظام سیاسی ۱۰۰
۱. ضرورت وجود سازوکارهای حل تعارض ۱۰۰
۲. الگوهای شخص محور و فرانهادی حل تعارض ۱۰۰
۳. الگوهای نهادینه شده و رویه ای حل تعارض (نظام های مردم سالار) ۱۰۲
۴. الگوهای مصلحت سنجی و میانجی در نظام های ترکیبی و انتقالی ۱۰۳
- گفتار شانزدهم: درونی سازی کارآمدی در نظام سیاسی ۱۰۵
۱. ضرورت پایداری کارآمدی ۱۰۵
۲. مفهوم درونی سازی کارآمدی و کارآیی انطباقی ۱۰۵
۳. تقابل ساختاری: سیستم های مکانیکی در برابر سیستم های ارگانیک ... ۱۰۶
۴. بررسی موردی: الگوی توسعه تک ساحتی (تجربه چین) ۱۰۸
۵. سازوکار عملیاتی درونی سازی: فعال سازی ظرفیت های درونی ۱۰۹
- جمع بندی بخش سوم: پویایی درونی نظام سیاسی و سازوکارهای بقا ۱۱۱
۱. تحول پذیری و ضرورت اصلاح مستمر ۱۱۱
۲. تعامل اصول گرایی و اصلاح طلبی ۱۱۱
۳. حل تعارضات و درونی سازی کارآمدی ۱۱۲
- بخش چهارم: سیاست گذاری ۱۱۴
- مقدمه بخش چهارم ۱۱۵
- گفتار هفدهم: سیاست اقتصادی و سیاست امنیتی ۱۱۷

۱. سیاست امنیتی: ابعاد، منطق و پیامدها..... ۱۱۷
 ۲. سیاست اقتصادی: گستره و اهداف..... ۱۱۸
 ۳. تقدم و تأخر سیاست امنیتی و سیاست اقتصادی..... ۱۱۹
 ۴. اولویت‌بندی سیاستی در جمهوری اسلامی ایران..... ۱۲۰
 ۵. نسبت امنیت و اقتصاد: تعارض یا هم‌افزایی؟..... ۱۲۱
- جمع‌بندی بخش چهارم: دیالکتیک امنیت، اقتصاد و کارآمدی در عرصه
- سیاست‌گذاری عمومی..... ۱۲۲
 - بخش پنجم: جمع‌بندی راهبردی و الزامات حکمرانی..... ۱۲۵
۱. پیوند ناگسستنی مشروعیت و کارآمدی..... ۱۲۵
 ۲. قانون‌مندی چرخه‌های دگرگونی و ضرورت تحول‌پذیری..... ۱۲۵
 ۳. ضرورت درونی‌سازی کارآمدی و بلوغ حل تعارض..... ۱۲۷
 ۴. توازن راهبردی در سیاست‌گذاری عمومی..... ۱۲۸
 ۵. پاسخ نهایی به پرسش اصلی کتاب..... ۱۲۹
 ۶. دلالت‌های نهایی برای آینده حکمرانی..... ۱۳۰
 - پایداری، فرایندی پویاست..... ۱۳۰
 - اصالت و کارآمدی تفکیک‌ناپذیرند..... ۱۳۰
 - طراحی نهادی از کنش فردی مهم‌تر است..... ۱۳۰
 - اقتصاد، ستون امنیت پایدار است..... ۱۳۱
 - حکمرانی هوشمند، هنر توازن است..... ۱۳۱

درآمد

نظام‌های سیاسی در خلأ شکل نمی‌گیرند و در خلأ نیز تداوم نمی‌یابند. هر نظام سیاسی محصول تعامل پیچیده میان تاریخ، فرهنگ، ساختارهای اجتماعی، مناسبات اقتصادی، نهادهای رسمی، هنجارهای غیررسمی، تجربه‌های جمعی و تصورات مشترک درباره قدرت و عدالت است. از این رو، فهم بقای یک نظام سیاسی یا تبیین زوال آن، صرفاً با بررسی قوانین اساسی، نهادهای اداری یا تصمیم‌های رهبران سیاسی امکان‌پذیر نیست. نظام سیاسی پدیده‌ای زنده و پویاست که در طول زمان، تحت تأثیر بحران‌ها، اصلاحات، منازعات، تغییرات نسلی، تحولات فناوری، فشارهای خارجی و دگرگونی‌های اقتصادی بازسازی یا فرسوده می‌شود.

پرسش اصلی این کتاب آن است که چرا برخی نظام‌های سیاسی، با وجود مواجهه با بحران‌های شدید، جنگ، تحریم، رکود اقتصادی، منازعات اجتماعی و تغییرات نسلی، قادر به حفظ انسجام و بازتولید خود هستند؛ درحالی‌که برخی نظام‌های دیگر، با وجود برخورداری از منابع مادی، قدرت نظامی، دستگاه اداری گسترده و اقتدار ظاهری، در برابر بحران‌های انباشته دچار فرسایش و فروپاشی می‌شوند؟

پاسخ به این پرسش، نیازمند عبور از دو نگاه ساده‌انگارانه است. نگاه نخست، بقای سیاسی را صرفاً به قدرت قهری و توانایی کنترل جامعه نسبت می‌دهد. نگاه دوم، مشروعیت را فقط به رضایت عمومی یا برگزاری انتخابات فرو می‌کاهد. هر دو نگاه، بخشی از واقعیت را مشاهده می‌کنند، اما از توضیح کلیت پدیده ناتوان‌اند. بقای سیاسی معمولاً نتیجه تعامل چند عامل است: نظام باید از یک سو دارای بنیان هنجاری و معنایی باشد و از سوی دیگر بتواند مسائل عمومی را حل کند؛ باید به ارزش‌های پایه‌گذار خود وفادار بماند، اما در برابر شرایط

جدید انعطاف نشان دهد؛ باید اقتدار امنیتی داشته باشد، اما اقتصاد و رفاه اجتماعی را قربانی نکند؛ و باید ساختارهای رسمی خود را با نیازهای واقعی جامعه هماهنگ سازد.

در این اثر، نظام سیاسی از منظر رابطه میان «ساخت حقیقی» و «ساخت حقوقی» تحلیل می‌شود. ساخت حقوقی شامل قوانین، نهادها، رویه‌های رسمی، تفکیک قوا، سازمان اداری و شیوه‌های قانونی اعمال قدرت است. ساخت حقیقی نیز به مبانی هنجاری، ارزش‌های بنیادین، جهان‌بینی سیاسی، باورهای مشترک و فلسفه وجودی نظام اشاره دارد. هیچ‌یک از این دو ساخت به تنهایی برای تبیین حیات سیاسی کافی نیستند؛ زیرا ساخت حقوقی بدون اتکا به ساخت حقیقی به مجموعه‌ای از رویه‌های صوری و بی‌ریشه تبدیل می‌شود؛ و ساخت حقیقی بدون سازمان حقوقی و نهادی، توان تحقق اهداف خود را از دست می‌دهد.

در کنار این دو مفهوم، دو متغیر مهم دیگر نیز در سراسر کتاب بررسی می‌شوند: «مشروعیت» و «کارآمدی». مشروعیت، حق اعمال قدرت را از دید جامعه توجیه می‌کند و کارآمدی، توانایی نظام را برای تحقق اهداف، حل مسائل و تأمین نیازهای عمومی نشان می‌دهد. مشروعیت بدون کارآمدی ممکن است در کوتاه‌مدت نظام را حفظ کند، اما در بلندمدت با فرسایش مواجه می‌شود. کارآمدی نیز بدون مشروعیت، غالباً به تمکین مصلحتی و شکننده منجر می‌شود؛ زیرا جامعه ممکن است تا زمانی که منافع مادی یا امنیتی تأمین می‌شود، از قدرت مستقر اطاعت کند، اما در نخستین بحران جدی، پیوند سست خود را با آن آشکار سازد.

کتاب حاضر بر این فرض استوار است که بقای پایدار نظام‌های سیاسی در گرو توانایی آن‌ها برای ایجاد رابطه‌ای متوازن میان ارزش، نهاد، عملکرد و اصلاح است. نظام سیاسی باید بتواند هویت خود را حفظ کند، اما به هویت خود اجازه ندهد که به جمود تبدیل شود. باید کارآمد باشد، اما کارآمدی را از عدالت و معنا جدا نکند. باید امنیت ایجاد کند، اما امنیت

را به جایگزینی برای توسعه و رفاه تبدیل نسازد. همچنین باید امکان نقد، یادگیری، اصلاح و گردش نخبگان را در درون خود حفظ نماید.

در این چارچوب، زوال نظام سیاسی غالباً نه معلول یک رخداد منفرد، بلکه پیامد انباشت ناهماهنگی‌ها در سطوح مختلف است. شکاف میان «ساخت حقیقی» و «ساخت حقوقی»، فرسایش مشروعیت را به همراه دارد و افت کارآمدی نیز مستقیماً به فزونی نارضایتی‌های اجتماعی منجر می‌شود. هنگامی که تعارض‌ها از مجاری نهادی خارج شده و به بحران‌های ساختاری بدل می‌شوند، و هم‌زمان با انقطاع پیوند نخبگان با بدنه جامعه و جایگزینی شایسته‌سالاری با رانت‌جویی، نظام به تدریج توان بازسازی و انطباق‌پذیری خویش را از کف می‌دهد، در چنین مرحله‌ای، حتی اگر دستگاه قهری همچنان از قدرت برخوردار باشد، ظرفیت نظام برای تولید اقتدار مشروع و رضایت عمومی به شدت تقلیل می‌یابد.

ساختار کتاب بر چهار بخش اصلی استوار است. در بخش نخست، ساخت حقوقی و حقیقی، مشروعیت، کارآمدی، مردم‌سالاری، ارزش‌ها و استحاله ارزش‌ها بررسی می‌شوند. بخش دوم منطق تاریخی زایش، تثبیت، تحول و زوال نظام‌های سیاسی را تحلیل می‌کند و رابطه میان انقلاب، پایداری، ریشه‌داری و تاب‌آوری را توضیح می‌دهد. بخش سوم به پویایی‌های درونی حکمرانی، ضرورت تحول، حل تعارض، اصلاح نهادی و کارآیی انطباقی می‌پردازد. بخش چهارم نیز سیاست‌گذاری عمومی را به عنوان میدان عملی آزمون کارآمدی بررسی کرده و نسبت امنیت، دفاع، اقتصاد و توسعه پایدار را تحلیل می‌کند.

هدف کتاب ارائه یک نسخه ساده و عمومی برای تحلیل سازوکار بقای نظام‌های سیاسی نیست. هیچ الگوی سیاسی را نمی‌توان بدون توجه به تاریخ، فرهنگ، جغرافیا، ساخت اجتماعی و سطح توسعه اقتصادی به صورت مکانیکی به جوامع مختلف تعمیم داد. هدف اصلی، ارائه یک چارچوب تحلیلی است که بتواند به فهم بهتر سازوکارهای بقا و زوال کمک کند و امکان تشخیص زودهنگام نشانه‌های فرسایش نهادی را فراهم آورد.

بخش اول

نظام سیاسی و ارکان آن

مقدمه بخش اول

نظام‌های سیاسی موجودیت‌هایی ایستا، مکانیکی یا محصور در متون قوانین اساسی نیستند؛ بلکه ارگانسیم‌های پویایی به شمار می‌روند که حیات، تداوم یا زوال آن‌ها در گرو تعامل پیچیده میان باورهای جامعه، ساختارهای نهادی و کارکردهای عینی حکومت است. این نظام‌ها در بستر تاریخی معین شکل می‌گیرند، از فرهنگ و هویت اجتماعی تأثیر می‌پذیرند، در برابر بحران‌ها واکنش نشان می‌دهند و در طول زمان، یا توانایی بازسازی خود را تقویت می‌کنند و یا در مسیر فرسایش و زوال قرار می‌گیرند.

پرسش بنیادین آن است که چرا برخی نظام‌های سیاسی، با وجود بحران‌های سهمگین، جنگ‌های طولانی، تغییرات اجتماعی و فشارهای خارجی، قرن‌ها دوام می‌آورند؛ درحالی‌که برخی دیگر، در اوج اقتدار ظاهری و برخورداری از منابع مادی، در مدت کوتاهی دچار بی‌ثباتی و فروپاشی می‌شوند؟ پاسخ به این پرسش بدون صورت‌بندی یک دستگاه مفهومی منسجم امکان‌پذیر نیست.

بخش نخست این اثر با عنوان «نظام سیاسی و ارکان آن»، عهده‌دار پی‌ریزی شالوده نظری و استخراج متغیرهای پایه‌ای است که در بخش‌های بعدی، دینامیک زایش، پایداری و فروپاشی نظام‌ها بر مبنای آن‌ها تحلیل خواهد شد. این بخش طی شش گفتار به هم پیوسته، معماری درونی قدرت و چرخه‌های بازخورد آن را مورد واکاوی قرار می‌دهد.

در گفتار نخست، آناتومی نظام سیاسی از طریق تفکیک دو گانه «ساخت حقوقی» و «ساخت حقیقی» تبیین می‌شود. ساخت حقوقی، ترتیبات نهادی، قوانین، سازمان اداری و رویه‌های رسمی اعمال قدرت را دربرمی‌گیرد؛ درحالی‌که ساخت حقیقی، منظومه‌های جاری، ارزش‌ها، باورهای بنیادین و فلسفه وجودی نظام را تشکیل می‌دهد. رابطه این دو ساخت، زمینه تولید مشروعیت و کارآمدی را فراهم می‌کند.

در گفتار دوم، مشروعیت به عنوان پذیرش حق حاکمیت و توجیه پذیری اعمال قدرت بررسی می شود. مشروعیت فقط یک وضعیت حقوقی یا یک باور ذهنی نیست، بلکه فرایندی اجتماعی و تاریخی است که باید به طور مستمر بازتولید شود. در گفتار سوم، کارآمدی سیاسی نظام و تمایز آن از کارآیی فنی بررسی خواهد شد. کارآمدی سیاسی فقط به اجرای سریع و کم هزینه امور اداری محدود نیست؛ بلکه توانایی نظام برای تحقق اهداف هنجاری، حل مسائل عمومی، تأمین عدالت، ایجاد امنیت و حفظ انسجام اجتماعی را نیز شامل می شود.

گفتار چهارم به مردم سالاری، مشارکت و بازتولید مشروعیت اختصاص دارد. مردم سالاری در اینجا صرفاً به انتخابات دوره ای تقلیل نمی یابد؛ بلکه مجموعه ای از سازوکارهای مشارکت، پاسخ گویی، نظارت، گردش نخبگان و خودتصحیح گری ساختاری است. گفتار پنجم به ارزش های پایه گذار و اهداف ثانویه می پردازد و تنش میان آرمان های بنیادین و الزامات اداره روزآمد را بررسی می کند. گفتار ششم نیز فرایند استحاله ارزش ها را تحلیل می نماید؛ فرایندی که در آن ممکن است ظاهر و شعارهای یک نظام باقی بماند، اما محتوای اخلاقی و اجتماعی آن از درون تهی شود.

هدف غایی این بخش، ارائه یک نگاه تحلیلی جامع است تا نشان دهد چگونه هم پوشانی یا گسست میان باورهای هنجاری جامعه، ساختار نهادی قدرت و عملکرد عینی حاکمیت، سرنوشت تاریخی نظام های سیاسی را رقم می زند. بر مبنای این چارچوب، هیچ نظامی تنها با داشتن قانون اساسی، منابع اقتصادی، قدرت نظامی یا ارزش های آرمانی نمی تواند بقای خود را تضمین کند. بقا حاصل تعامل متوازن این عناصر و ظرفیت نظام برای اصلاح مستمر آن هاست.

گفتار اول: ساختار نظام سیاسی؛ پیوند ساخت حقوقی و ساخت حقیقی

۱. ساختار چندلایه نظام سیاسی

نظام‌های سیاسی پدیده‌هایی چندبعدی، پویا و ساخت‌یافته در بستر تاریخ، فرهنگ، روابط اجتماعی و ساختارهای اقتصادی هستند. تبیین نحوه شکل‌گیری، بقا، ثبات و زوال این ساختارها مستلزم تفکیک ابعاد گوناگون آن‌ها در سطوح تحلیلی مشخص است. هر نظام سیاسی از مجموعه‌ای از نهادها، قواعد، ارزش‌ها، گروه‌ها، روابط قدرت و سازوکارهای تصمیم‌گیری تشکیل می‌شود. این عناصر در کنار یکدیگر، ساختاری را ایجاد می‌کنند که هم از محیط اجتماعی خود تأثیر می‌پذیرد و هم بر آن اثر می‌گذارد.

از منظر جامعه‌شناسی سیاسی و تحلیل ساختار قدرت، هر نظام سیاسی را می‌توان برآمده از تعامل دو ساخت بنیادین در نظر گرفت: ساخت حقوقی و ساخت حقیقی. این دو ساخت در عین تمایز، از یکدیگر جدا نیستند. ساخت حقوقی، شکل رسمی و سازمان‌یافته قدرت را نشان می‌دهد و ساخت حقیقی، جهت‌مناهی و هنجاری آن را تعیین می‌کند.

۲. ساخت حقوقی نظام سیاسی

ساخت حقوقی یا چارچوب نهادی و رویه‌ای، ناظر بر ترتیبات رسمی، قانون اساسی، تفکیک قوا، صلاحیت نهادها، رویه‌های تصمیم‌گیری، ساختار اداری و قوانین موضوعه است. این ساخت، صورت عینی قدرت، مرزهای قانونی اقتدار و شیوه اعمال حاکمیت را مشخص

می‌سازد و از طریق ایجاد نظم رویه‌ای، رفتار بازیگران سیاسی را تا حدی پیش‌بینی‌پذیر می‌کند.

قانون اساسی در این چارچوب، تنها یک سند حقوقی نیست؛ بلکه متنی است که ساختار قدرت، منابع مشروعیت، حدود مسئولیت نهادها و رابطه حکومت با جامعه را صورت‌بندی می‌کند. با این حال، قانون اساسی به تنهایی نمی‌تواند واقعیت کامل نظام سیاسی را توضیح دهد. ممکن است میان قواعد رسمی و رفتار واقعی نهادها فاصله وجود داشته باشد. در چنین شرایطی، مطالعه نظام سیاسی مستلزم بررسی هم‌زمان قوانین رسمی و مناسبات واقعی قدرت است.

ساخت حقوقی، وظایف و صلاحیت‌ها را توزیع می‌کند، سازوکارهای حل اختلاف را تعریف می‌نماید و با محدود کردن تصمیم‌های خودسرانه، هزینه ناطمینانی سیاسی را کاهش می‌دهد. هرچه قواعد حقوقی روشن‌تر، پایدارتر و منصفانه‌تر باشند، امکان شکل‌گیری اعتماد نهادی بیشتر می‌شود. با این حال، قواعد رسمی زمانی کارآمد خواهند بود که با ساخت اجتماعی و ارزش‌های پذیرفته‌شده جامعه هماهنگ باشند.

۳. ساخت حقیقی نظام سیاسی

ساخت حقیقی یا بنیان هنجاری و گفتمانی، در چارچوب نظری این اثر، به مبانی ارزشی، عقاید بنیادین، جهان‌بینی مشترک، فلسفه سیاسی حاکم و اهداف غایی اطلاق می‌شود که جهت‌گیری کلی جامعه و نظام را تعیین کرده و خاستگاه تولید معنا و مشروعیت هنجاری به شمار می‌آید.

ساخت حقیقی فقط در شعارهای رسمی یا متون ایدئولوژیک خلاصه نمی‌شود. این ساخت در باورهای مردم، حافظه تاریخی، تجربه‌های جمعی، نمادهای سیاسی، روایت‌های ملی و ارزش‌های اخلاقی نیز حضور دارد. گاهی ساخت حقیقی در قالب یک آرمان انقلابی، یک

هویت دینی، یک ایده ملی، یک تجربه تاریخی مشترک یا یک مطالبه عدالت خواهانه شکل می گیرد.

ساخت حقیقی، به این سوال پاسخ می دهد که چرا باید نظام سیاسی وجود داشته باشد، چه اهدافی را دنبال کند و چه نوع رابطه ای با جامعه برقرار نماید. اگر ساخت حقوقی بیشتر به پرسش «چگونه حکومت کردن» پاسخ می دهد، ساخت حقیقی به پرسش های «برای چه حکومت کردن» و «در خدمت چه ارزش هایی بودن» مربوط است.

از این منظر، ساخت حقیقی را نباید صرفاً امری ذهنی یا غیرقابل سنجش دانست. آثار آن را می توان در سطح اعتماد عمومی، وفاداری سیاسی، مشارکت اجتماعی، پذیرش هزینه های جمعی و میزان تاب آوری جامعه در برابر بحران ها مشاهده کرد. نظامی که از ریشه های هنجاری عمیق برخوردار باشد، در برابر بحران ها از ظرفیت بیشتری برای بسیج اجتماعی برخوردار است؛ هرچند این ظرفیت به شرط حفظ کارآمدی و عدالت می تواند تداوم یابد.

۴. رابطه ساخت حقوقی و ساخت حقیقی

ساخت حقوقی ابزار نهادی تحقق اهداف عمومی است و ساخت حقیقی قطب نمای هنجاری جامعه سیاسی را شکل می دهد. تعامل سازنده این دو ساخت، متضمن یک چرخه بازخورد مستمر است که در آن، مشروعیت اولیه هنجاری به ساخت حقوقی اعتبار می بخشد و ساخت حقوقی، با عملکردهای کارآمد خود، تداوم و بازتولید ارزش های ساخت حقیقی را تضمین می کند.

این رابطه، رابطه ای یک سویه نیست. ساخت حقیقی، قواعد و نهادهای رسمی را جهت می دهد، اما ساخت حقوقی نیز از طریق آموزش عمومی، سیاست گذاری، توزیع منابع و تنظیم روابط اجتماعی، بر بازتولید ارزش ها اثر می گذارد. هنگامی که قانون و نهاد با ارزش های عمومی هماهنگ باشند، میان آن ها هم افزایی ایجاد می شود. در مقابل، اگر

ساخت حقوقی از بنیان هنجاری جامعه فاصله بگیرد، قانون به ابزار اجبار تبدیل می‌شود و اگر ساخت حقیقی نتواند در نهادهای رسمی تجسم یابد، به مجموعه‌ای از آرمان‌های غیرعملیاتی فروکاسته خواهد شد.

چرخه بازخورد میان این دو ساخت می‌تواند مثبت یا منفی باشد. در چرخه مثبت، ارزش‌های مشترک به مشروعیت نهادها کمک می‌کنند، نهادهای کارآمد اعتماد عمومی را افزایش می‌دهند و اعتماد عمومی نیز مشارکت و همکاری اجتماعی را تقویت می‌کند. در چرخه منفی، ناکارآمدی نهادها موجب بی‌اعتمادی می‌شود، بی‌اعتمادی مشارکت را کاهش می‌دهد، کاهش مشارکت اصلاح را دشوارتر می‌کند و دشوارشدن اصلاح، ناکارآمدی را تشدید می‌نماید.

۵. مشروعیت اولیه و مشروعیت ثانویه

مشروعیت هر حاکمیت در لحظه تکوین از ارزش‌ها، آرمان‌ها و اصولی سرچشمه می‌گیرد که در ساخت حقیقی نهفته است؛ امری که می‌توان آن را «مشروعیت اولیه یا هنجاری» نامید. این وجه از مشروعیت بر باورهای اعتقادی، وفاداری‌های تاریخی، پایبندی به آرمان‌های انقلابی یا اصول بنیادین نظم حاکم استوار است و انگیزه اولیه پذیرش حاکمیت را در میان توده‌ها و نخبگان پدید می‌آورد.

با این حال، تداوم تاریخی نظام‌های سیاسی صرفاً با اتکا به مشروعیت اولیه امکان‌پذیر نیست. هنگامی که نظام مستقر شد و ساخت حقوقی تثبیت گردید، جامعه نیازمند تحقق عینی وعده‌ها، حل مسائل عمومی، برقراری امنیت پایدار و تأمین رفاه و عدالت اجتماعی است. توانایی ساخت حقوقی در پاسخ به این نیازها، مشروعیت ثانویه یا عملکردی را پدید می‌آورد.

مشروعیت اولیه، معمولاً در دوره تأسیس و بسیج اجتماعی اهمیت بیشتری دارد؛ اما مشروعیت ثانویه، در دوره تثبیت و تداوم نقش اساسی پیدا می‌کند و حاصل کارآمدی نظام سیاسی در پاسخ به مطالبات مردم است. نظامی که نتواند مشروعیت اولیه خود را به عملکرد عینی تبدیل کند، در معرض فرسایش قرار می‌گیرد. به همین ترتیب، نظامی که تنها بر عملکردهای کوتاه‌مدت تکیه کند و از مبانی هنجاری خود فاصله بگیرد، ممکن است ثباتی ابزاری و شکننده را تجربه کند.

۶. طیف‌های پیوند مشروعیت و کارآمدی

رابطه مشروعیت و کارآمدی را می‌توان در چند وضعیت تحلیلی بررسی کرد.

وضعیت نخست: مشروعیت اولیه قوی و کارآمدی عملکردی بالا

در این حالت، نظام سیاسی هم‌زمان از پشتوانه هنجاری ساخت حقیقی و کارآیی نهادی ساخت حقوقی برخوردار است. اعتماد عمومی بالاست، تمکین از قانون عمدتاً به‌صورت ارادی رخ می‌دهد و هزینه‌های اعمال حاکمیت کاهش می‌یابد. در چنین شرایطی، سیاست‌های عمومی از حمایت اجتماعی بیشتری برخوردارند و نظام می‌تواند بحران‌ها را با اتکا به همکاری و مشارکت شهروندان مدیریت کند.

وضعیت دوم: مشروعیت اولیه بالا و ناکارآمدی مستمر

در این حالت، ارزش‌های اولیه همچنان در اذهان جامعه محترم است، اما ناتوانی ساخت حقوقی در حل مسائل اقتصادی، مدیریتی و معیشتی موجب انباشت نارضایتی می‌شود. در آغاز، جامعه ممکن است ناکارآمدی را به ضعف مدیران، شرایط خارجی یا موانع عارضی نسبت دهد؛ اما اگر ناکارآمدی ادامه یابد، به تدریج میان آرمان‌های اعلامی و تجربه عملی مردم شکاف ایجاد می‌شود. در این وضعیت، مشروعیت اولیه به سرعت از بین نمی‌رود؛ بلکه ابتدا به سرمایه‌ای تبدیل می‌شود که نظام را در برابر بحران حفظ می‌کند. اما اگر در ادامه،

این سرمایه به عملکرد مؤثر تبدیل نشود، خود به منبع سرخوردگی تبدیل خواهد شد؛ زیرا جامعه احساس می‌کند که نظام سیاسی فاقد ظرفیت تحقق ارزش‌های مورد قبول اولیه می‌باشد.

وضعیت سوم: مشروعیت اولیه ضعیف یا مخدوش و کارآمدی عملکردی بالا

در این وضعیت، مبانی ارزشی نظام با گرایشات اکثریت جامعه هم‌خوانی کامل ندارد، اما حاکمیت به واسطه تأمین رفاه اقتصادی، امنیت و کارآیی اداری، نوعی تمکین‌ابزاری و مصلحتی ایجاد می‌کند. این ثبات می‌تواند در کوتاه‌مدت مؤثر باشد، اما شکننده است؛ زیرا رابطه نظام با جامعه بیشتر بر مبنای منفعت و محاسبه هزینه و فایده است، تا اعتماد و پذیرش هنجاری. لذا، با نخستین تکانه اقتصادی، جنگ، تعارضات بین نسلی یا سیاسی، این نوع ثبات ممکن است به سرعت تضعیف شود. اگر نظام فاقد ریشه‌های هنجاری و کانال‌های مشارکت باشد، توانایی محدودی برای بازسازی اعتماد خواهد داشت.

وضعیت چهارم: ضعف هم‌زمان مشروعیت و کارآمدی

در این حالت، نظام نه از بنیان هنجاری نیرومندی برخوردار است و نه می‌تواند مسائل عمومی را حل کند. در نتیجه، اقتدار رسمی بیش از پیش به ابزارهای قهرآمیز و کنترل امنیتی وابسته می‌شود. افزایش کنترل ممکن است در کوتاه‌مدت از بروز برخی اعتراضات جلوگیری کند، اما هزینه‌های حکمرانی را بالا می‌برد و شکاف میان حکومت و جامعه را عمیق‌تر می‌سازد.

در چنین وضعیتی، در غیاب توانایی اعمال قهری حاکمیت، بحران اقتصادی، اختلاف نخبگان، شکست نظامی، اعتراض اجتماعی یا تغییر ناگهانی در محیط خارجی می‌تواند به محرکی برای یک بحران گسترده سیاسی تبدیل شود.

گفتار دوم: ماهیت مشروعیت سیاسی

۱. جایگاه مشروعیت در پایداری سیاسی

مشروعیت به معنای پذیرش حق حکومت کردن و توجیه پذیری اعمال قدرت از دید جامعه، شرط لازم برای تبدیل قدرت عریان به اقتدار پذیرفته شده است. قدرت، در معنای ساده، توانایی وادار کردن دیگران به انجام یا ترک رفتاری معین است؛ اما اقتدار زمانی شکل می گیرد که اعمال قدرت، از سوی جامعه تا حدی موجه، قانونی یا اخلاقی تلقی شود.

نظامی که از مشروعیت بی بهره باشد، برای حفظ بقای خود ناگزیر به افزایش هزینه های کنترل، سرکوب و نظارت امنیتی خواهد بود. چنین نظامی ممکن است برای مدتی طولانی دوام بیاورد، اما دوام آن الزاماً به معنای ثبات پایدار نیست. تفاوت مهمی میان «بقا از طریق کنترل» و «بقا از طریق پذیرش» وجود دارد. در حالت نخست، نظام برای ادامه حیات خود به منابع قهری، اطلاعاتی و مادی بیشتری نیازمند است؛ در حالت دوم، بخشی از نظم سیاسی از طریق همکاری داوطلبانه، اعتماد و التزام اجتماعی بازتولید می شود.

مشروعیت، یک ویژگی ایستا و غیرقابل تغییر نیست؛ بلکه متغیری پویاست که در گذر زمان، تحت تأثیر عوامل گوناگون دستخوش تغییر می شود. یک نظام سیاسی ممکن است در بدو تأسیس از مشروعیتی فراگیر برخوردار باشد، اما در اثر عواملی نظیر تبعیض ساختاری، رانت جویی، سرکوب، ناکارآمدی در حکمرانی و تعمیق شکاف میان نخبگان و جامعه، این «سرمایه مشروعیت» دچار فرسایش تدریجی گردد. از این رو، برای درک دقیق دینامیک بقا و زوال نظام های سیاسی، ضرورت دارد که مشروعیت نه به مثابه یک وضعیت مفروض و ایستا، بلکه به منزله فرایندی سیال، پیوسته و متأثر از عملکرد نهادی مورد مطالعه قرار گیرد.

۲. ماهیت طیفی مشروعیت

مشروعیت، پدیده‌ای طیفی و پویاست؛ نه مفهومی دوقطبی که در قالب «صفر و یک» تعریف شود. از این رو، ارزیابی مشروعیت هر نظام سیاسی بدون لحاظ کردن زمینه‌های تاریخی، بسترهای اجتماعی و ساختارهای نهادی آن، تحلیلی ناقص خواهد بود. مشروعیت در پیوند با متغیرهایی همچون تحول در انتظارات اجتماعی، کارایی اقتصادی، احساس عدالت توزیعی، تغییرات بافت جمعیتی و کیفیت حکمرانی، همواره در حال نوسان، تقویت یا فرسایش است..

مشروعیت ممکن است در میان گروه‌های مختلف اجتماعی نیز یکسان نباشد. یک نظام سیاسی ممکن است در میان گروه‌های خاصی از حمایت هنجاری و عاطفی برخوردار باشد، اما در میان گروه‌های دیگر صرفاً با تمکین مصلحتی یا بی‌اعتمادی مواجه شود. بنابراین، تحلیل مشروعیت باید به تفاوت‌های نسلی، طبقاتی، قومی، منطقه‌ای، فرهنگی و اقتصادی توجه داشته باشد.

۳. سطوح مشروعیت سیاسی

مشروعیت را می‌توان در دو سطح اصلی بررسی کرد.

سطح نخست: مشروعیت هنجاری و نهادی

این سطح بر انطباق سازوکارهای حکمرانی با قانون اساسی، مبانی ارزشی، عدالت رویه‌ای و اصول اعلام شده نظام تمرکز دارد. در اینجا پرسش اصلی آن است که آیا نهادهای رسمی و رفتار کارگزاران با ارزش‌ها و قواعدی که نظام بر اساس آن‌ها تأسیس شده است، سازگارند یا خیر.

مشروعیت نهادی هنگامی تقویت می‌شود که قوانین برای همه به صورت نسبتاً برابر اجرا شوند، نهادها از حدود صلاحیت خود تجاوز نکنند، تصمیم‌ها قابل توضیح باشند و شهروندان امکان پیگیری حقوق خود را داشته باشند.

سطح دوم: مشروعیت جامعه‌شناختی و سیاسی

این سطح ناظر بر باور ذهنی و عملی شهروندان به این امر است که حاکمیت مستقر حق وضع قانون و الزام به اطاعت را داراست. مشروعیت جامعه‌شناختی در رفتار مردم، میزان همکاری اجتماعی، مشارکت سیاسی، رعایت قانون، تحمل هزینه‌های عمومی و آمادگی برای دفاع از نظام سیاسی آشکار می‌شود.

ممکن است یک نظام از نظر حقوقی مشروع تلقی شود، اما در جامعه با بحران پذیرش مواجه باشد؛ یا برعکس، از حمایت اجتماعی برخوردار باشد، اما در انطباق سازوکارهای حکمرانی با قانون اساسی با ضعف و بی‌انضباطی مواجه شود. یداری نظام سیاسی در بلندمدت، در گرو هم‌افزایی و تقویت متقابل این دو وجه مشروعیت است؛ به نحوی که نهادهای حقوقی و مطالبات جامعه‌شناختی، یکدیگر را در جهت تثبیت نظم و ارتقای مشروعیت کلی بازتولید کنند.

۴. شرایط انطباق و التزام اجتماعی

بحران مشروعیت معمولاً محصول اختلال در دو شرط بنیادین است: شرط انطباق و شرط التزام اجتماعی.

شرط انطباق به میزان هم‌سویی عملکرد نخبگان، نهادها و ساخت حقوقی با ارزش‌ها و احکام هنجاری اشاره دارد. هرچه فاصله میان اصول اعلام‌شده و عملکرد واقعی بیشتر شود، بحران انطباق تشدید خواهد شد.

شرط التزام اجتماعی به میزان پذیرش و باور جامعه نسبت به اعتبار هنجاری مبانی نظام مربوط است. حتی اگر نهادها از نظر رسمی با ارزش‌های نظام منطبق باشند، ممکن است جامعه در اثر تغییرات نسلی، تحولات فرهنگی یا تجربه‌های تاریخی جدید، دیگر همان ارزش‌ها را با همان شدت پذیرا نباشد.

تعامل این دو مؤلفه، چهار وضعیت اساسی ایجاد می‌کند.

وضعیت نخست: انطباق بالا و التزام بالا

در این حالت، نهادها و نخبگان تا حد زیادی با ارزش‌های اعلامی هماهنگ‌اند و جامعه نیز به آن ارزش‌ها و مبانی اعتماد دارد. این وضعیت، بالاترین سطح انسجام و ثبات سیاسی را ایجاد می‌کند. در چنین شرایطی، اجرای قانون بیشتر بر پذیرش اجتماعی استوار است و نظام برای مدیریت بحران‌ها از سرمایه اجتماعی قابل توجهی برخوردار است.

وضعیت دوم: انطباق بالا و التزام پایین

در این وضعیت، حاکمیت بر اجرای ارزش‌ها و اصول خود اصرار دارد، اما باورهای جامعه، به‌ویژه نسل‌های جدید، دستخوش تحول شده و فاصله میان جامعه و نظام افزایش یافته است. اگر این وضعیت به‌درستی مدیریت نشود، ممکن است تنش‌های فرهنگی، مقاومت مدنی و شکاف بین نسلی افزایش یابد.

راه‌حل این بحران الزاماً کنارگذاشتن همه ارزش‌های پایه‌گذار نیست؛ بلکه نیازمند گفت‌وگوی اجتماعی، بازتفسیر اصول در چارچوب زمانه و ایجاد سازوکارهای مشارکت است.

وضعیت سوم: انطباق پایین و التزام بالا

در این وضعیت، جامعه همچنان به ارزش‌های پایه‌گذار وفادار است، اما نخبگان و ساختارهای رسمی از آن ارزش‌ها فاصله گرفته‌اند. در چنین شرایطی، احساس خیانت، سرخوردگی و بی‌عدالتی شکل می‌گیرد. اعتراض‌های اصلاح‌طلبانه و عدالت‌خواهانه معمولاً در این وضعیت ریشه دارند.

در اینجا جامعه الزاماً خواهان نابودی نظام نیست؛ بلکه ممکن است خواهان بازگشت ساختار رسمی به اصولی باشد که خود نظام بر اساس آن‌ها مشروعیت یافته است.

وضعیت چهارم: انطباق پایین و التزام پایین

در این وضعیت، نه حاکمان به ارزش‌های اعلامی پایبندند و نه جامعه اعتقاد جدی به آن ارزش‌ها دارد. اقتدار معنوی و اخلاقی نظام تضعیف می‌شود و حاکمیت بیش از گذشته به ابزارهای قهرآمیز و کنترل اداری وابسته می‌گردد.

این وضعیت را می‌توان مرحله فروپاشی هنجاری دانست. در چنین شرایطی، حتی اگر نظم ظاهری حفظ شود، بنیان‌های درونی نظام سیاسی در حال فرسایش است.

گفتار سوم: کارآمدی؛ تمایز کارآمدی کارکردی و کارآیی فنی

۱. تمایز میان کارآمدی سیاسی و کارآیی فنی

یکی از خطاهای تحلیلی رایج در بررسی نظام‌های سیاسی، تقلیل مفهوم «کارآمدی» به «کارآیی فنی» یا تکنوکراتیک است. در ادبیات مدیریت و اقتصاد، کارآیی فنی بر نسبت ستانده (خروجی) به داده (ورودی) در یک فرایند مشخص تمرکز دارد؛ به این معنا که چگونه می‌توان با هزینه کمتر، زمان کوتاه‌تر و منابع محدودتر، به هدف مشخصی دست یافت. این نوع کارآیی اگرچه برای اداره امور روزمره ضروری است، اما هرگز نمی‌تواند به تنهایی ضامن بقای یک نظام سیاسی باشد.

در مقابل، «کارآمدی سیاسی» مفهومی چندبعدی است و به توانایی ساختار حکمرانی در تحقق اهداف هنجاری ساخت حقیقی، برآوردن نیازهای عمومی، توزیع عادلانه فرصت‌ها و حفظ انسجام و ثبات درازمدت جامعه اشاره دارد. نظامی که ممکن است در سطح ادارات، پروژه‌های عمرانی یا سیستم‌های نظامی از کارآیی فنی بالایی برخوردار باشد، اگر در برقراری عدالت، کاهش فساد، تولید اعتماد و پاسخ‌گویی به مطالبات عمومی ناتوان بماند، در حوزه کارآمدی سیاسی دچار شکست خواهد بود. کارآمدی سیاسی فراتر از انجام درست کارها (کارآیی فنی)، بر انجام کارهای درست (اثربخشی استراتژیک) تمرکز دارد.

۲. کارآمدی سیاسی و بقای نظام

کارآمدی سیاسی، پیوندی ناگسستگی با مشروعیت دارد. هنگامی که یک نظام سیاسی در حل مسائل اصلی جامعه مانند معیشت، امنیت، عدالت و آزادی‌های مشروع موفق عمل می‌کند، در واقع در حال تولید «مشروعیت ثانویه» یا عملکردی است. این مشروعیت، نظام را در برابر بحران‌ها مقاوم‌تر می‌سازد.

بسیاری از نظام‌های سیاسی که در ظاهر از ساختارهای بوروکراتیک مدرن و کارآیی فنی برخوردارند، به دلیل ناتوانی در تولید کارآمدی سیاسی (مثلاً ناتوانی در توزیع عادلانه ثروت یا ایجاد شکاف‌های عمیق اجتماعی)، دچار بحران‌های درونی می‌شوند. برعکس، نظام‌هایی که با وجود محدودیت‌های فنی و منابع مادی، در برآوردن انتظارات بنیادین جامعه (مانند عدالت و استقلال) موفق عمل می‌کنند، می‌توانند از پایه‌های بقای مستحکم‌تری بهره‌مند باشند. بنابراین، کارآمدی سیاسی باید به مثابه توانایی نهادی نظام برای حفظ پیوند میان «وعده‌ها و آرمان‌ها» از یک سو و «واقعیت‌ها و نتایج» از سوی دیگر تعریف شود.

۳. کارآمدی تک‌ساحتی در برابر کارآمدی جامع

نظام‌های سیاسی در نحوه تعریف و تعقیب کارآمدی، الگوهای متفاوتی دارند.

نخست، الگوی «کارآمدی تک‌ساحتی» است. در این الگو، حاکمیت تمرکز انحصاری خود را بر یک حوزه خاص (مثلاً رشد شاخص‌های کلان اقتصادی یا ارتقای توان تسلیحاتی) قرار می‌دهد و از سایر حوزه‌ها (مانند عدالت توزیعی، مشارکت مدنی یا حفظ انسجام اجتماعی) چشم‌پوشی می‌کند. این مدل ممکن است در کوتاه‌مدت دستاوردهای چشمگیری داشته باشد و مشروعیت عملکردی خاصی ایجاد کند، اما در بلندمدت با تعارضات ساختاری روبرو می‌شود؛ زیرا نادیده گرفتن ابعاد دیگر، به تدریج فرسایش‌های اجتماعی و سیاسی ایجاد کرده و کارآمدی تک‌ساحتی تحقق یافته را نیز تهدید می‌کند.

دوم، الگوی «کارآمدی جامع» است. در این الگو، کارآمدی در توازن میان اهداف مانند توسعه اقتصادی، عدالت توزیعی، اقتدار امنیتی، پایداری زیست‌محیطی و اعتلای فرهنگی معنا می‌یابد. اگرچه دستیابی به این نوع کارآمدی بسیار دشوارتر و مستلزم هماهنگی نهادی بیشتری است، اما ضامن اصلی پایداری ارگانیک سیستم است. کارآمدی جامع به نظام سیاسی اجازه می‌دهد تا تکانه‌های بیرونی و درونی را نه از طریق حذف منتقدان یا سرکوب، بلکه از طریق اصلاح روندهای ناکارآمد و توزیع متوازن هزینه‌ها و منافع، مدیریت کند.

گفتار چهارم: مردم‌سالاری، مشارکت و بازتولید مشروعیت

۱. مردم‌سالاری رویه‌ای در برابر مردم‌سالاری ماهوی

مردم‌سالاری در این تحلیل نباید صرفاً به مناسک انتخابات و صندوق‌های رأی دوره‌ای (مردم‌سالاری رویه‌ای) تقلیل یابد. هرچند رویه‌های انتخاباتی سالم و رقابتی شرط لازم برای پایداری سیاسی هستند، اما مردم‌سالاری واقعی زمانی محقق می‌شود که اراده عمومی در سیاست‌گذاری‌های کلان، پاسخ‌گویی حاکمان و چرخش مسالمت‌آمیز نخبگان بازتاب یابد (مردم‌سالاری ماهوی).

نظامی که تنها به مردم‌سالاری رویه‌ای بسنده می‌کند اما در عمل، مجاری مشارکت عمومی را بسته یا ناکارآمد نگه می‌دارد، در واقع با خطر تبدیل ساخت حقوقی به یک پوسته توخالی مواجه است. مردم‌سالاری کارآمد، سازوکاری است که امکان کنترل قدرت، مهار فساد ساختاری و هم‌راستاسازی تصمیمات حاکمیت با منافع عمومی را فراهم می‌آورد. این فرایند، به‌جای آنکه تهدیدی برای نظام تلقی شود، ضامن اصلی بقای مشروعیت و پایداری آن است.

۲. سازوکار دوگانه مردم‌سالاری در تولید ثبات

مردم‌سالاری به‌صورت ساختاری دو کارکرد کلیدی برای بقای نظام ایفا می‌کند:

نخست، «کارکرد بازخورد و پالایش مطالبات». مردم سالاری مجرای دائمی ارسال علانم از لایه‌های مختلف جامعه به ساختار قدرت است. بدون این کانال‌ها، نخبگان حاکم دچار توهم رضایت عمومی می‌شوند و از درک واقعیت‌های اجتماعی باز می‌مانند. مشارکت فعال مدنی به حاکمیت اجازه می‌دهد تا قبل از آنکه بحران‌ها به مرحله انفجار برسند، آن‌ها را شناسایی و مدیریت کند.

دوم، «کارکرد سوپاپ اطمینان و خودتصحیح‌گری ساختاری». نظام‌های غیرمشارکتی معمولاً به دلیل انسداد مسیرهای اصلاح، ناگزیر به انباشت نارضایتی‌ها هستند. وقتی راه نقد و اعتراض قانونی بسته باشد، نارضایتی انباشته شده و در نهایت به سوی رفتارهای ساختارشکنانه و براندازانه هدایت می‌شود. مردم سالاری با فراهم آوردن بستری قانونی برای نقد، اعتراض و تغییر مسالمت‌آمیز مدیران ناکارآمد، مانع از انباشت این فشارها می‌شود و بدین گونه پایداری کلان نظم سیاسی را ارتقا می‌دهد.

گفتار پنجم: ارزش‌های پایه، اهداف ثانویه و پویایی هنجاری

۱. تفکیک ارزش‌های اولیه و اهداف ثانویه

در هر نظام سیاسی، می‌توان میان «ارزش‌های اولیه» (آرمان‌های بنیادین) و «اهداف ثانویه» (الزامات اداره و مصلحت) تفکیک قائل شد. ارزش‌های اولیه، اهداف غایی و هویتی نظام هستند که فلسفه تأسیس و ساخت حقیقی آن را شکل داده‌اند (مانند عدالت، استقلال، آزادی، کرامت انسانی یا رهایی از ظلم). این ارزش‌ها، روح حاکم بر نظام را تشکیل می‌دهند.

در مقابل، ارزش‌ها و اهداف ثانویه، معیارها، خط‌مشی‌ها و سازوکارهای عینی برای مدیریت روزمره کشور، رشد اقتصادی، دیپلماسی و پاسخ به مقتضیات زمانی هستند. این معیارها ذاتاً تغییرپذیرند و لازم است با تغییر شرایط محیطی، تغییر کنند.

۲. انتخاب میان ارزش‌های اولیه و اهداف ثانویه

در فرایند حکمرانی، همواره نوعی تعارض و اصطکاک میان آرمان‌های ایده‌آل (ارزش‌های اولیه) و محدودیت‌های مادی و اقتضائات اداره کشور (اهداف ثانویه) پدید می‌آید. اگر نظام صرفاً در بند آرمان‌گرایی انتزاعی بماند و واقعیت‌های عینی را نادیده بگیرد، به ناکارآمدی و انزوا کشیده می‌شود؛ و اگر در عمل‌گرایی افراطی و اهداف ثانویه ذوب شود، هویت هنجاری و مشروعیت اولیه خود را از دست می‌دهد.

هنر حکمرانی در یافتن نوعی توازن میان این دو است. این توازن به معنای سازش بر سر اصول نیست، بلکه به معنای یافتن روش‌های نوآورانه برای تحقق اصول در بستر واقعیت‌های موجود است.

۳. نقش رهبری و اجتهاد در حل تعارض

عبور از این تعارض‌ها مستلزم انعطاف‌پذیری هنجاری، اجتهاد پویا و هدایت راهبردی است. هدایت راهبردی باید بتواند بدون استحاله ارزش‌های بنیادین، راه‌حل‌های منعطف، نوآورانه و متناسب با شرایط زمان و مکان برای تحقق اهداف عمومی ارائه دهد. این رویکرد به معنای فهم درک تفاوت میان «حقیقت و غایت» (که ثابت‌اند) و «روش و ابزار» (که متغیرند) می‌باشد. نظامی که نتواند این تفکیک را در سیاست‌گذاری‌های خود لحاظ کند، به تدریج یا دچار تصلب می‌شود یا دچار استحاله.

گفتار ششم: آسیب‌شناسی استحاله ارزش‌ها در فرایند حکمرانی

۱. مفهوم استحاله ارزش‌ها

استحاله ارزش‌ها، فرایندی است که طی آن «پوسته‌ها و مناسک ظاهری حفظ می‌شوند، اما مغز و محتوای هنجاری آن‌ها تهی یا دگرگون می‌گردد». در این وضعیت، ممکن است شعارهای اولیه نظام همچنان تکرار شوند، اما در عمل، نخبگان و ساختارهای رسمی بر اساس منطق متفاوتی (مانند حفظ قدرت به هر قیمت، رانت‌جویی یا پیوندهای مادی) عمل کنند. در چنین شرایطی، شعارها به ابزاری برای توجیه ناکارآمدی‌ها تبدیل می‌شوند.

۲. پیران‌های استحاله ارزشی

چند عامل اصلی می‌تواند فرایند استحاله ارزش‌ها را تسریع کند:

اول، پیدایش طبقه جدید رانت‌جو و اشرافی‌گری نخبگان. هنگامی که کارگزاران از زیست عمومی جامعه فاصله می‌گیرند و منافع مادی‌شان با اهداف آرمانی نظام در تضاد قرار می‌گیرد، استحاله آغاز می‌شود.

دوم، رواج مناسک‌گرایی و ریاکاری سازمانی. وقتی جایگاه‌های مدیریتی بر اساس تظاهر به شعارها و وفاداری‌های نمادین (به‌جای تخصص و تعهد واقعی) توزیع شود، نظام به تدریج از نیروهای خلاق، مستقل و صادق تهی می‌گردد.

سوم، تصلب گفتمانی و سرکوب نقد درونی. تبدیل شدن تفاسیر رسمی به جزییات غیرقابل نقد، باعث می شود که نظام از یادگیری از اشتباهات خود باز بماند. وقتی نقد مخلصانه حذف شود، فضای برای رشد مدعیان دروغین و فرصت طلبان باز می شود و این یعنی آغاز استحاله از درون.

جمع بندی بخش اول: الگوی مفهومی تعامل ارکان نظام سیاسی

در پایان بخش نخست، می توان پایداری سیاسی را بر پایه یک شبکه تعاملی چهاررکنی استوار دانست:

۱. ساخت هنجاری و حقیقی (اصول و آرمان ها)؛

۲. ساخت حقوقی و نهادی (قواعد و سازمان ها)؛

۳. مشروعیت متقابل (پذیرش و توجیه اعمال قدرت)؛

۴. کارآمدی جامع (حل مسائل عمومی و تولید رضایت).

بقای نظام سیاسی نتیجه هم افزایی این چهار رکن است. گسست در هر یک از این اجزاء، زمینه را برای ورود به بحران های زوال مهیا می سازد. نظامی که بتواند این چهار رکن را در یک توازن پویا حفظ کند، دارای ظرفیت خود تصحیح گری است؛ ظرفیتی که نظام را از یک ساختار ایستا و فرسوده به یک ارگانیزم زنده و یادگیرنده تبدیل می کند.

بخش دوم: دینامیک زایش و زوال نظام‌های سیاسی

مقدمه بخش دوم

بررسی روندهای کلان تاریخ سیاسی نشان می‌دهد که نظام‌های سیاسی موجودیت‌هایی ایستا، جاودانه یا مصون از دگرگونی نیستند؛ بلکه فرایندهایی پویا، تاریخی و تکاملی را از سر می‌گذرانند. این فرایندها را می‌توان در قالب چرخه‌هایی متوالی، شامل زایش، تثبیت، فرسایش و زوال، صورت‌بندی کرد. هیچ نظام سیاسی، صرف‌نظر از دامنه اقتدار نظامی، توانمندی بوروکراتیک، گستره سرزمینی یا غنای اولیه آرمان‌های انقلابی خود، در غیاب بازتولید مداوم منابع پایداری، از این چرخه تاریخی مستثنا نخواهد بود.

در این چارچوب، بقای سیاسی نه یک وضعیت ثابت و از پیش تضمین‌شده، بلکه نتیجه تعادل‌های موقت و دائماً در حال بازسازی میان چند عنصر بنیادی است: انسجام هنجاری، مشروعیت اجتماعی، کارآمدی نهادی، ظرفیت اصلاح و توانایی انطباق با تحولات محیطی. هرگاه یکی از این عناصر برای مدت طولانی تضعیف شود، نظام سیاسی وارد مرحله‌ای از عدم تعادل خواهد شد. اگر این عدم تعادل از طریق اصلاحات، بازسازی نهادی و بازتفسیر خلاقانه اهداف سیاسی جبران نشود، فرسایش درونی آغاز می‌شود.

تیین زایش و زوال نظام‌های سیاسی نیازمند گسست از تحلیل‌های تک‌عاملی است. انقلاب، کودتا، شورش اجتماعی، بحران اقتصادی، شکست نظامی یا فشار خارجی، به تنهایی نمی‌توانند سرنوشت یک نظام سیاسی را تغییر دهند. این عوامل زمانی به بحران بنیادین تبدیل می‌شوند که با ضعف‌های درونی ساختار سیاسی، کاهش مشروعیت، ناکارآمدی اداری، انسداد ارتباطی و ناتوانی نخبگان در اصلاح مسیر همراه شوند.

بخش دوم، نیروهای محرکی را بررسی می‌کند که تولد نظام‌های نوین، به‌ویژه نظام‌های برآمده از انقلاب، تداوم نهادی آن‌ها و در نهایت آسیب‌پذیری‌شان در برابر نیروهای فرسایش را رقم می‌زنند. در این بخش، پایداری سیاسی به‌مثابه فرایندی مستمر و تعادلی میان پایه‌های هنجاری و ظرفیت‌های انطباقی بررسی می‌شود.

در گفتار هفتم، سازوکار تکوین انقلاب‌ها بر بستر ائتلاف‌های سلبی و گذار دشوار آن‌ها به مرحله نهادسازی ایجابی و تولید مشروعیت پایدار واکاوی می‌شود.

در گفتار هشتم، ماهیت دیالکتیکی رابطه میان مشروعیت و کارآمدی، هم در بعد هم‌افزایی و هم در بعد بده‌بستان و جانشینی، مورد بررسی قرار می‌گیرد و نقش نهادهای ترمیمی در مدیریت تعارض میان «هنجار» و «مصلحت» توضیح داده می‌شود.

در گفتار نهم، دو رکن اساسی پایداری سیاسی، یعنی ریشه‌داری ساختاری و تاب‌آوری انطباقی، در بستر چهار موج تاریخی تحول‌آفرین جهان مدرن تحلیل می‌شوند.

در گفتار دهم، واکنش نظام‌های سیاسی در برابر امواج دگرگونی بر اساس میزان ریشه‌داری و تاب‌آوری آن‌ها طبقه‌بندی می‌شود و ریشه‌های انفعال یا سازگاری فعال مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در گفتار یازدهم، الگوی چهارمرحله‌ای زایش، تثبیت، فرسایش و زوال تشریح می‌شود و نشان داده خواهد شد که چگونه انحراف از آرمان‌های نخستین، رانت‌جویی، انسداد نهادی و ناتوانی در اصلاح، جرقه‌های زوال ساختاری یا استحاله درونی را ایجاد می‌کنند.

گفتار هفتم: پیدایش و تداوم انقلاب

۱. ماهیت و خاستگاه برآمدن انقلاب‌ها

انقلاب‌ها در تاریخ بشر همواره بنیادی‌ترین و رادیکال‌ترین سازوکار گذار از یک نظم سیاسی مستقر به نظم نوین بوده‌اند. انقلاب صرفاً به معنای تغییر دولت، جابه‌جایی کارگزاران یا گردش قدرت میان نخبگان نیست؛ بلکه فرایندی بنیادین است که طی آن، مشروعیت نظم پیشین و ساختارهای حقوقی و نهادی، به‌صورت هم‌زمان یا متوالی به چالش کشیده می‌شوند.

بر اساس مباحث بخش نخست، انقلاب زمانی امکان وقوع پیدا می‌کند که عامل ساختاری مهم به‌طور هم‌زمان تحقق یافته باشند، عدم مشروعیت و ناکارآمدی مزمن.

شرط نخست: فروریزی فراگیر مشروعیت رژیم حاکم

نظام سیاسی زمانی با بحران مشروعیت مواجه می‌شود که بخش قابل توجهی از جامعه، قواعد، ارزش‌ها و نهادهای حاکم را دیگر شایسته اطاعت نداند. در این وضعیت، ساخت حقیقی نظام، یعنی مجموعه ارزش‌ها و باورهایی که باید اعمال قدرت را توجیه کنند، از ساخت حقوقی و عملکرد واقعی حکومت فاصله می‌گیرد.

در چنین شرایطی، اگرچه قانون ممکن است همچنان از حیث صوری پابرجا بماند، اما کارکرد اقتاعی و وجاهت اخلاقی خود را از دست می‌دهد. در این وضعیت، تبعیت شهروندان از قواعد حقوقی دیگر مبتنی بر رضایت، اعتماد یا احساس تعلق جمعی نیست، بلکه ناشی از اجبار، ترس یا فقدان سازوکارهای جایگزین است؛ نقطه‌ای که در آن تمایز بنیادین میان «اطاعت صوری» و «پذیرش اصیل» آشکار می‌شود.

زوال مشروعیت عموماً پدیده‌ای دفعی و ناگهانی نیست، بلکه برآیند انباشت تدریجی ناکارآمدی‌ها و تجارب منفی است. عواملی نظیر فساد ساختاری، تبعیض، ناکامی‌های

نظامی، سرکوب، بی‌عدالتی، ناتوانی در پاسخ‌گویی به مطالبات عمومی و گسست فزاینده میان نخبگان حاکم و بدنه جامعه، به تدریج سرمایه نمادین و اجتماعی نظام سیاسی را فرسایش می‌دهند.

شرط دوم: فلج ساختاری و ناکارآمدی مزمن

فقدان مشروعیت به تنهایی برای تغییر یک نظام کافی نیست. جامعه ممکن است از یک نظام ناراضی باشد، اما تا زمانی که نظام توانایی اعمال قدرت، کنترل منابع و مدیریت بحران‌ها را حفظ کند، تغییر بنیادین الزاماً رخ نمی‌دهد.

فروپاشی زمانی محتمل‌تر می‌شود که ناکارآمدی به سطحی ساختاری برسد؛ یعنی حکومت دیگر نتواند مسائل اصلی جامعه را حل کند، بحران‌ها را مهار نماید و حتی حداقل خدمات، امنیت و نظم عمومی را تأمین کند. در این مرحله، ناکارآمدی از سطح یک مشکل اجرایی به سطح یک بحران وجودی ارتقا می‌یابد.

ناتوانی در تأمین نیازهای معیشتی، تورم مزمن، بیکاری، بحران مالی دولت، فساد گسترده، ضعف خدمات عمومی و ناتوانی در مدیریت بحران‌های اجتماعی، از جمله عواملی هستند که شکست کارکردی نظام را آشکار می‌کنند. هنگامی که این شکست کارکردی با فقدان مشروعیت ترکیب شود، جامعه نه تنها نظام موجود را ناعادلانه، بلکه آن را ناتوان و غیرقابل اصلاح تلقی خواهد کرد.

۲. ائتلاف سلبی و ماهیت برهم‌زننده انقلاب

در مرحله زایش، انقلاب‌ها غالباً ماهیتی برهم‌زننده و سلبی دارند. نیروهای اجتماعی و سیاسی متکثر در قالب یک ائتلاف منفی یا سلبی گرد هم می‌آیند. این نیروها ممکن است از نظر

طبقاتی، ایدئولوژیک، فرهنگی و حتی اقتصادی تفاوت‌های عمیقی با یکدیگر داشته باشند؛ اما در نفی نظم موجود و ضرورت سرنگونی ساختار حاکم با یکدیگر اشتراک پیدا می‌کنند.

وجه مشترک چنین ائتلافی معمولاً این نیست که اعضای آن درباره شکل دقیق حکومت آینده توافق دارند، بلکه اشتراک آن‌ها در این است که وضع موجود را غیرقابل تحمل و ادامه آن را ناممکن می‌دانند. به همین دلیل، اتحاد انقلابی در بسیاری از موارد پیش از آنکه ائتلافی ایجابی باشد، ائتلافی سلبی است.

ائتلاف سلبی از نظر بسیج اجتماعی بسیار قدرتمند است. شعارهای ساده، فراگیر و عاطفی، می‌توانند گروه‌های مختلف را حول یک هدف مشترک متحد کنند. این شعارها معمولاً دارای سه ویژگی‌اند:

۱. سادگی و قابلیت تکرار؛

۲. ظرفیت بالای تهییج عاطفی؛

۳. ابهام نسبی در مورد چگونگی تحقق عملی آن‌ها.

برای مثال، شعارهای آزادی، عدالت، استقلال یا رهایی از سلطه می‌توانند گروه‌های گسترده‌ای را گرد هم آورند، اما درباره معنای دقیق آزادی، شیوه تحقق عدالت، حدود استقلال یا شکل سازمان‌دهی قدرت، الزاماً توافق ایجاد نمی‌کنند.

این ابهام در مرحله مبارزه مزیت محسوب می‌شود؛ زیرا امکان مشارکت گروه‌های مختلف را فراهم می‌کند. با این حال، همین ابهام پس از پیروزی انقلاب می‌تواند به منبع اصلی تعارض تبدیل شود. هنگامی که نظم پیشین سقوط می‌کند، اختلاف‌های پنهان درون ائتلاف

انقلابی آشکار می‌شوند و هر گروه تلاش می‌کند تفسیر خود را از آینده بر سایر گروه‌ها تحمیل کند.

۳. تجربه انقلاب‌های بزرگ مدرن

تجربه انقلاب‌های بزرگ مدرن نشان می‌دهد که گذار از ائتلاف سلبی به نظم‌آیجایی همواره دشوار، پرتنش و پرهزینه بوده است.

الف. انقلاب فرانسه

در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، آرمان‌های آزادی، برابری و برادری در وهله نخست بیانیه‌ای برای نفی امتیازات طبقاتی فئودالی، سلطنت مطلقه و تبعیض‌های حقوقی بودند. این شعارها توانستند گروه‌های مختلفی از بورژوازی، روشنفکران، دهقانان و توده‌های شهری را به حرکت درآورند.

اما پس از فروپاشی نظم سلطنتی، اختلاف درباره شکل آینده حکومت، حدود مشارکت سیاسی، نقش کلیسا، مالکیت و شیوه مدیریت بحران اقتصادی شدت گرفت. واگرایی میان ژاکوبین‌ها و ژیروندین‌ها، دوره ترور و خشونت ساختاری را به دنبال آورد. این تجربه نشان داد که آرمان‌های مشترک برای سرنگونی یک نظام، الزاماً برای اداره یک کشور کافی نیستند.

ب. انقلاب روسیه

در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، شعار صلح، نان و زمین پاسخ مستقیمی به جنگ، قحطی و فروپاشی اقتصادی بود. این شعار توانست مطالبات سربازان، کارگران و دهقانان را در یک چارچوب مشترک بسیج کند.

اما پس از پیروزی، مسئله اصلی به چگونگی سازمان‌دهی قدرت، رابطه دولت و شوراهای جایگاه احزاب، مالکیت زمین و مسیر توسعه اقتصادی تبدیل شد. فقدان توافق درباره نظم سیاسی آینده، در نهایت مسیر حذف تدریجی سایر نیروهای چپ و استقرار نظام تک‌حزبی بوروکراتیک را هموار کرد.

این تجربه نشان داد که بسیج انقلابی و توانایی تخریب نظم گذشته، با توانایی ساختن نظامی مشارکتی، پاسخ‌گو و کارآمد در آینده یکسان نیست.

ج. انقلاب ایران

در انقلاب ۱۳۵۷ ایران، شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» در وهله نخست، بازتاب‌دهنده نفی استبداد داخلی و قطع وابستگی خارجی بود. این شعار موفق شد طیف متنوعی از نیروهای اجتماعی و سیاسی را که در مخالفت با نظم مستقر اشتراک نظر داشتند، در جبهه‌ای فراگیر گرد هم آورد.

با این حال، پس از پیروزی انقلاب، مرحله دشوار و حساس نهادسازی، تدوین قانون اساسی، بازتوزیع ساختار قدرت، بازتعریف روابط میان‌نهادی و شکل‌گیری رقابت‌های گفتمانی پیرامون الگوی حکمرانی نوین آغاز شد. این گذار تاریخی نشان داد که وقوع انقلاب، نقطه پایان سیاست نیست؛ بلکه آغازگر چرخه‌ای به مراتب پیچیده‌تر از سیاست‌گذاری عمومی، تثبیت نهادی و مدیریت تعارض‌های اجتماعی و اقتصادی است.

۴. گذار از مرحله سلبی به مرحله ایجابی

انقلاب تنها زمانی می‌تواند به یک نظم سیاسی پایدار تبدیل شود که از مرحله نفی و تخریب به مرحله ساختن و نهادسازی عبور کند. در مرحله سلبی، قدرت سیاسی عمدتاً با بسیج،

اعتراض و نفی وضع موجود تولید می‌شود. در مرحله ایجابی، قدرت باید از طریق قانون، نهاد، تخصص، مدیریت عمومی و پاسخ‌گویی بازتولید شود.

این گذار با چند چالش اساسی مواجه است:

نخست، چالش ائتلاف‌ها: نیروهایی که در دوران مبارزه بر پایه اهداف مشترک متحد شده بودند، پس از پیروزی با مسئله پیچیده توزیع قدرت و تضاد منافع مواجه می‌شوند.

دوم، گذار از شعار به قاعده: شعارهای کلی و آرمانی باید به قواعد حقوقی ملموس و سیاست‌های اجرایی دقیق تبدیل شوند.

سوم، توازن میان هویت و کارکرد: ساختارهای انقلابی باید میان ضرورت حفظ هویت و آرمان‌های اولیه انقلاب، و الزام‌آداری کارآمد و عادی کشور، توازن برقرار کنند.

چهارم، گذار از منطق بسیج به منطق مدیریت: نظام نوین باید از منطق «بسیج دائمی» عبور کرده و به سمت مدیریت تخصصی در شرایط محدودیت منابع، مدیریت تعارض منافع، حل اختلاف‌نظرها و ضرورت اولویت‌بندی‌های استراتژیک حرکت کند.

در نتیجه، نظامی که صرفاً با منطق شور انقلابی اداره شود، در برابر پیچیدگی‌های مدرن در حوزه‌های اقتصاد، دیپلماسی، فناوری و مدیریت اجتماعی، به شدت آسیب‌پذیر خواهد بود.

۵. مسئله تداوم انقلاب و الزامات پایداری

پیروزی یک انقلاب، اگرچه متکی بر نیروی تخریب و انحلال ساختارهای پیشین است، اما تداوم آن منحصراً در گرو توانایی گذار از «وضعیت انقلابی» به «نظم مستقر» نهادمند و باثبات» تعریف می‌شود. انقلاب نمی‌تواند برای همیشه در وضعیت اضطراب و تعارض باقی بماند. استمرار فضای بحرانی، موجب فرسایش ظرفیت‌های اداری و سرمایه‌های اقتصادی

شده و فرصت‌های توسعه ملی را زایل می‌سازد. در این چارچوب، پایداری نظام مستلزم تأمین هم‌زمان دو اصل بنیادین است:

اصل نخست: حفظ اصالت و مشروعیت ایدئولوژیک

نظام انقلابی برای حفظ هویت خود، نیازمند صیانت مستمر از آرمان‌های برساننده‌ای است که در ساخت حقیقی آن متبلور شده‌اند. این ارزش‌ها در سال‌های نخست، سه کارکرد کلیدی ایفا می‌کنند:

الف) هویت‌بخشی و انسجام‌سازی: ارزش‌های بنیادین، مرزهای هویتی نظام را ترسیم کرده و «غایت» یا هدف شکل‌گیری نظام را برای جامعه تبیین می‌کنند. این ارزش‌ها، وجه تمایز نظام نوین را از ساختارهای پیشین و همچنین از الگوهای رقیب، به‌طور شفاف عیان می‌سازند.

ب) تأمین پشتیبانی هنجاری در دوره گذار: در نخستین سال‌های پس از انقلاب، نهادهای رسمی هنوز به بلوغ نرسیده و قواعد حقوقی ممکن است دچار ابهام باشند. در چنین شرایطی، «اعتماد انقلابی» و پایبندی به آرمان‌های مشترک، خلأهای ناشی از فقدان نهادهای تثبیت‌شده را تا حد زیادی پر کرده و انسجام اجتماعی را حفظ می‌کند.

ج) تعیین ملاک وفاداری (سنجه عملکردی): این ارزش‌ها، معیاری برای سنجش رفتار نخبگان و کارگزاران فراهم می‌آورند. کارگزاران باید نشان دهند که تصمیمات و اقدامات آن‌ها با فلسفه تأسیس نظام سازگار است؛ به گونه‌ای که ارزش‌های انقلابی به ابزاری برای حفظ جایگاه یا تحصیل رانت شخصی تبدیل نشوند.

اصل دوم: نهادینه‌سازی، انطباق‌پذیری و کارآمدی عینی

حفظ آرمان‌ها بدون ایجاد نهادهای کارآمد، به بی‌ثباتی و ناکارآمدی منجر خواهد شد. پس از فروکش کردن هیجانات انقلابی، ضرورت‌های اداره‌ی عادی کشور پدیدار می‌گردد. دولت باید بتواند امنیت، خدمات عمومی، رشد اقتصادی، عدالت اجتماعی و نظم حقوقی را به صورت پایدار تأمین نماید.

این امر مستلزم شکل‌گیری نهادهای حقوقی باثبات، قانون‌گذاری عقلانی، سازمان‌دهی بوروکراسی تخصصی، نظام قضایی قابل اعتماد و سازوکارهای پاسخ‌گویی است. نهادسازی به معنای عدول از آرمان‌های انقلاب نیست، بلکه سازوکاری برای تبدیل آن آرمان‌ها به نتایج عینی و قابل‌سنجش است.

همچنین، «ظرفیت انطباق‌پذیری» به معنای توانایی تعدیل رویه‌ها و سیاست‌ها در برابر تکانه‌های بیرونی و تغییر شرایط اجتماعی است؛ به گونه‌ای که بدون نقض اصول راهبردی و هویت بنیادین نظام، امکان مدیریت تغییرات و استمرار کارکردی دولت فراهم آید..

۶. مخاطرات ساختاری در مسیر تثبیت انقلاب

نظام‌های انقلابی در فرآیند گذار از «وضعیت مبارزه» به «وضعیت حاکمیت»، با چندین مخاطره بنیادین روبرو هستند که می‌تواند پایداری و کارآمدی آن‌ها را تهدید کند:

الف) دائمی‌سازی وضعیت استثنایی

اگر نظام سیاسی، مدیریت کشور را همواره بر پایه تداوم تعارض‌ها استوار کند، خطر تبدیل «نهادهای استثنایی» به «ساختارهای دائمی» وجود دارد. در چنین شرایطی، قواعد موقت و

امنیتی جایگزین قواعد عادی و حقوقی شده و با کاهش شفافیت، سازوکارهای پاسخ‌گویی و نظارت به شدت تضعیف می‌گردد.

ب) تبدیل سرمایه مبارزاتی به امتیازات رانتی:

یکی از مخاطرات جدی، تبدیل «سابقه مشارکت در انقلاب» به امتیازات دائمی برای دسترسی به قدرت، منابع یا فرصت‌های اقتصادی است. اگر سوابق مبارزاتی به جای ایجاد انگیزه‌ی خدمت، به ابزاری برای دستیابی به منافع گروه‌های خاص تبدیل شود، اصل «شایسته‌سالاری» از بین رفته و مشروعیت تاریخی به منبعی برای تولید رانت سیاسی بدل خواهد شد.

ج) تقابل وفاداری صوری و تعهد تخصصی:

نظامی که معیار سنجش اعتبار را صرفاً بر پایه «وفاداری نمادین» (مانند تکرار شعارها و نمادهای رسمی) بنا کند، با خطر طرد نیروهای توانمند اما مستقل روبرو خواهد شد. این رویکرد، زمینه‌ساز ورود فرصت‌طلبان به بدنه حاکمیت شده و در درازمدت منجر به تهی شدن ساختار اداری از تخصص، صداقت و ظرفیت‌های اصلاح‌طلبانه می‌گردد.

د) چالش شکاف نسلی و بحران بازتولید مشروعیت:

هر انقلاب در مقطع نخست، بر تجربه و ارزش‌های «نسل بنیانگذار» استوار است. با گذشت زمان، نسل‌های جدید که تجربه مستقیمی از دوران پیش از انقلاب ندارند، با جهان و مفاهیم متفاوتی روبرو می‌شوند. برای این گروه‌ها، مشروعیت نظام دیگر تنها بر پایه «روایت‌های تاریخی» تأمین نمی‌شود، بلکه باید از طریق «مشروعیت عملکردی» یعنی تحقق عدالت،

ایجاد فرصت‌های واقعی، مشارکت سیاسی و کارآمدی اقتصادی بازتولید شود. تکیه مفرط بر خاطرات گذشته و بی‌توجهی به نیازهای نسل‌های جدید، می‌تواند پیوند میان نظام و جامعه را دچار گسست جدی کند.

گفتار هشتم: رابطه مشروعیت و کارآمدی

۱. مفهوم مشروعیت و کارآمدی در نظام سیاسی

مشروعیت و کارآمدی دو پایه اصلی پایداری نظام سیاسی هستند. مشروعیت، حقانیت یا توجیه اخلاقی و هنجاری اعمال قدرت را فراهم می‌کند؛ در حالی که کارآمدی، توانایی عملی نظام در حل مسائل عمومی و تبدیل منابع به نتایج مطلوب را نشان می‌دهد.

مشروعیت به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا مردم باید از قدرت سیاسی اطاعت کنند. کارآمدی به این پرسش پاسخ می‌دهد که قدرت سیاسی تا چه اندازه می‌تواند امنیت، رفاه، عدالت، نظم و توسعه را تأمین کند.

نظامی که مشروعیت دارد اما کارآمد نیست، ممکن است در کوتاه‌مدت بر پایه اعتماد تاریخی، ایمان ایدئولوژیک یا وفاداری فرهنگی دوام آورد؛ اما در بلندمدت با فرسایش اعتماد مواجه خواهد شد. نظامی که کارآمد است اما مشروعیت ندارد، ممکن است از طریق اجبار، کنترل و یا موفقیت‌های مادی موقتاً پایدار بماند، اما در برابر بحران‌های بزرگ و کاهش منابع قدرت، آسیب‌پذیر خواهد بود.

۲. پیوند مکمل و چرخه‌های بازخورد مثبت

در یک نظام سیاسی باثبات، میان مشروعیت و کارآمدی رابطه‌ای ارگانیک و هم‌افزا برقرار است. مشروعیت به‌مثابه سرمایه نمادین، اخلاقی و اجتماعی نظام، به ساختار قدرت رسمی، توجیه هنجاری می‌بخشد و از طریق تقویت تمکین ارادی شهروندان، هزینه‌های اجبار و نظارت را کاهش می‌دهد. از سوی دیگر، کارآمدی نشان‌دهنده توان عملیاتی و ظرفیت

ساختار حقوقی و اداری در تبدیل منابع به خدمات عمومی، تأمین امنیت، رفاه و تحقق عدالت است.

به عبارتی، اگر مشروعیت، «حق حاکمیت» را تأمین کند، کارآمدی، «توانایی حکمرانی» را اثبات می‌نماید؛ و پایداری نظام در گرو توازن میان این دو رکن است.

تعامل این دو مفهوم یک چرخه بازخورد تقویتی ایجاد می‌کند.

نخست، وجود مشروعیت اولیه موجب شکل‌گیری اعتماد متقابل میان جامعه و حاکمیت می‌شود. شهروندان در چنین شرایطی، هزینه تصمیم‌های دشوار را آسان‌تر می‌پذیرند؛ زیرا باور دارند که نظام در جهت منافع عمومی حرکت می‌کند.

دوم، اعتماد عمومی مشارکت داوطلبانه را افزایش می‌دهد. شهروندان در پرداخت مالیات، رعایت قانون، همکاری اجتماعی، مشارکت سیاسی و تحمل سیاست‌های اصلاحی آمادگی بیشتری خواهند داشت.

سوم، اعتماد و همکاری عمومی هزینه‌های نظارت و اعمال قانون را کاهش می‌دهد. نظامی که از همکاری داوطلبانه برخوردار است، برای اجرای تصمیم‌های خود نیازمند استفاده دائمی از اجبار نیست.

چهارم، کاهش هزینه‌های اصطکاک و افزایش سرمایه اجتماعی، ظرفیت دولت را برای اجرای سیاست‌های توسعه‌ای و حل مسائل عمومی ارتقا می‌دهد. در این مرحله، مشروعیت به تولید کارآمدی کمک می‌کند.

پنجم، کارآمدی عینی، یعنی توانایی نظام در حل مسائل واقعی، مشروعیت عملکردی ایجاد می‌کند. جامعه‌هنگامی که آثار مثبت حکمرانی را در زندگی خود مشاهده می‌کند، اعتماد و پذیرش خود را بازتولید خواهد کرد.

به این ترتیب، مشروعیت زمینه‌ساز کارآمدی و کارآمدی تقویت‌کننده مشروعیت است. این چرخه می‌تواند نظام سیاسی را در برابر بحران‌ها مقاوم سازد.

۳. رابطه جانشینی و بده‌بستان کوتاه‌مدت

اگرچه مشروعیت و کارآمدی در حالت مطلوب مکمل یکدیگرند، در شرایط خاص تاریخی ممکن است میان آن‌ها رابطه جانشینی یا بده‌بستان کوتاه‌مدت ایجاد شود.

در دوره‌های بحران، برخی نظام‌ها ممکن است از میزان مشارکت یا آزادی سیاسی بکاهند و در مقابل، امنیت یا رشد اقتصادی ایجاد کنند. برخی دیگر ممکن است با تکیه بر آرمان‌های هنجاری، برای مدتی ضعف عملکردی خود را جبران کنند. این رابطه جانشینی ممکن است در کوتاه‌مدت کارکرد داشته باشد، اما اگر به وضعیت دائمی تبدیل شود، تعادل پویای نظام را برهم زده و پایداری بلندمدت آن را در معرض مخاطره قرار می‌دهد.

در فرآیند مدیریت تعادل میان مشروعیت و کارآمدی، نظام‌های سیاسی با خطر گرفتار شدن در دو تله‌ی متضاد روبرو هستند: «جمود» و «بی‌هویتی».

تله نخست: جمود ایدئولوژیک

در این وضعیت، حاکمیت با اتکای انحصاری بر خلوص هنجاری و پافشاری بر ساختارهای تغییرناپذیر، از بازتعریف ابزارها و بهره‌گیری از عقلانیت فنی امتناع می‌ورزد. در این حالت، نظام دچار نوعی سوء تفاهم استراتژیک می‌شود؛ به گونه‌ای که هرگونه اصلاح نهادی، نقد مدیریتی یا تغییر در سیاست‌های اجرایی را، «عدول از اصول بنیادین» تلقی می‌کند. در نتیجه،

ابزارهای حکمرانی به جای آنکه در خدمت تحقق آرمان‌ها باشند، خود به بخشی از هویت مقدس و غیرقابل تغییر نظام بدل می‌گردند.

پیامدهای ساختاری این تله:

۱. کاهش انعطاف‌پذیری در مواجهه با بحران‌ها؛

۲. تضعیف نوآوری و پویایی نهادی؛

۳. ناتوانی در پاسخ‌گویی به نیازهای متغیر جامعه؛

۴. افزایش هزینه‌های مدیریت و اداره‌ی کشور؛

۵. گسترش شکاف میان آرمان‌های انتزاعی و واقعیت‌های عینی؛

۶. فرسایش تدریجی و نهایی همان مشروعیت اولیه‌ای که هدف حفظ آن بود.

بنابراین، جمود ایدئولوژیک در نهایت به یک «فرآیند خودتخریبی» منجر می‌شود که حتی مبانی مشروعیت نظام را نیز هدف قرار می‌دهد..

تله دوم: تکنوکراسی بی‌هویت

در نقطه مقابل، اگر نظام سیاسی تحت فشار بحران‌های مالی یا اجرایی به عمل‌گرایی افراطی روی آورد و از اصول هویتی و فلسفه وجودی خود تهی شود، ممکن است برای مدتی کارآمدی موقتی تولید کند؛ اما در بلندمدت با بحران معنا و گسست هویتی روبه‌رو خواهد شد.

در تکنوکراسی بی هویت، سیاست‌گذاری به شاخص‌های کوتاه‌مدت، رشد عددی یا کنترل اداری محدود می‌شود و پرسش‌های بنیادین درباره عدالت، استقلال، آزادی، کرامت و هدف اجتماعی نظام به حاشیه می‌روند.

پیامدهای این وضعیت عبارت‌اند از:

۱. کاهش احساس تعلق عمومی؛

۲. از دست رفتن پایگاه اجتماعی وفادار؛

۳. تبدیل دولت به دستگاهی صرفاً اداری؛

۴. گسترش نگاه ابزاری به شهروندان؛

۵. تقویت نخبگان منفعت‌طلب؛

۶. افزایش احتمال استحاله ساخت حقیقی.

کارآمدی زمانی پایدار است که در چارچوب معنا و هویت عمومی نظام قرار گیرد. کارآمدی فاقد مبنای هنجاری، ممکن است به مدیریت فنی موفق اما حکمرانی سیاسی شکست‌خورده منجر شود.

۴. کارکرد نهادهای ترمیمی

برای مهار تنش میان الزامات هنجاری و ضرورت‌های اجرایی، نظام‌های سیاسی نیازمند نهادهای ترمیمی هستند. نهاد ترمیمی نهادی است که در شرایط تعارض، انسداد یا انحراف، امکان بازگشت نظام به تعادل را فراهم می‌کند.

این نهادها تنها وظیفه نظارت ندارند؛ بلکه باید بتوانند میان اصول، مصالح، قانون، نیازهای اجرایی و تحولات محیطی داوری کنند.

نهادهای ترمیمی در دو سطح اصلی فعال می‌شوند.

سطح نخست: نهادهای صیانت از هویت و مشروعیت هنجاری

این نهادها وظیفه دارند از استحاله ارزشی، انحراف قوانین از اصول بنیادین و تهی شدن نظام از فلسفه وجودی خود جلوگیری کنند. نظارت بر انطباق قوانین با قانون اساسی، اصول بنیادین یا ارزش‌های هویتی، نمونه‌ای از این کارکرد است.

البته صیانت هنجاری نباید به معنای بستن راه اجتهاد، اصلاح و نوآوری باشد. اگر نهادهای پاسدار هویت به ابزار انسداد تبدیل شوند، خود می‌توانند به عامل جمود و بحران بدل شوند.

سطح دوم: نهادهای انعطاف‌پذیری و تشخیص مصلحت

این نهادها در بزنگاه‌هایی فعال می‌شوند که اجرای مستقیم یک قاعده یا تفسیر ثابت، با نیازهای عمومی و شرایط جدید تعارض پیدا می‌کند. وظیفه آن‌ها یافتن راه‌حل‌های حقوقی و سیاستی برای رفع بن‌بست‌های حکمرانی است.

تشخیص مصلحت نباید به توجیه بی‌قاعدگی یا نقض اصول تبدیل شود. مصلحت‌سنجی هنگامی مشروع است که:

۱. با منافع عمومی ارتباط داشته باشد؛

۲. در چارچوب قواعد روشن انجام شود؛

۳. زمان‌مند و قابل ارزیابی باشد؛

۴. به ابزار منافع گروهی تبدیل نشود؛

۵. در نهایت به تقویت نظام حقوقی بینجامد.

۵. مسیرهای سه گانه مواجهه با تعارض درازمدت

پس از گذشت چند دهه از استقرار نظام‌های انقلابی، تعارض میان آرمان‌ها و واقعیت‌ها اجتناب‌ناپذیر می‌شود. هیچ نظامی نمی‌تواند بدون بازنگری در ابزارها و نهادهای خود، برای همیشه با همان روش‌های دوره تأسیس اداره شود.

تجارب تاریخی نشان می‌دهد که نظام‌ها معمولاً در برابر این تعارض وارد یکی از سه مسیر می‌شوند.

مسیر نخست: نوسازی بنیادین

در این مسیر، نظام به آرمان‌های مؤسس بازمی‌گردد و ساختارهای اجرایی خود را با ارزش‌های اولیه تطبیق می‌دهد. هدف، رفع فساد، بازگرداندن عدالت، احیای اعتماد عمومی و بازیابی خلوص انقلابی است.

نوسازی بنیادین با دو خطر مواجه است. اول این که، اگر بازگشت به اصول به معنای بازگشت مکانیکی به گذشته باشد، ممکن است با شرایط جدید ناسازگار شود. دوم این که، منافع نهادینه شده معمولاً در برابر اصلاحات عمیق مقاومت می‌کنند.

مسیر دوم: استحاله یا تجدیدنظرطلبی ساختاری

در این مسیر، نظام به صورت عملی از محتوای ساخت حقیقی فاصله می گیرد، اما پوسته‌ای صوری از نام‌ها، نمادها و تشریفات گذشته را حفظ می کند. در نتیجه، میان عنوان رسمی نظام و واقعیت عملکرد آن شکاف ایجاد می شود.

استحاله معمولاً زمانی رخ می دهد که نظام از حل بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و مدیریتی در قالب گذشته ناتوان باشد و برای بقا، به تدریج از اصول خود عقب‌نشینی کند. در این وضعیت، ممکن است بخشی از ساختار حقوقی باقی بماند، اما هویت و هدف بنیادین تغییر کنند.

مسیر سوم: اصلاح متوازن و اجتهاد سیاستی

در این مسیر، نظام ابزارهای دستیابی به آرمان‌ها را به صورت خلاقانه بازتعریف می کند و علوم مدرن، تجربه‌های تاریخی، تخصص مدیریتی و ظرفیت‌های بومی در خدمت اهداف بنیادین قرار می گیرند.

اصلاح متوازن نه به معنای کنار گذاشتن اصول است و نه به معنای حفظ غیرواقع‌بینانه روش‌های گذشته. این رویکرد تلاش می کند هویت بومی و مبانی هنجاری را با عقلانیت کارکردی و الزامات دنیای جدید پیوند دهد.

گفتار نهم: نظام سیاسی و مسئله پایداری

۱. مفهوم پایداری سیاسی

پایداری سیاسی به معنای استمرار صرف ساختار رسمی حکومت نیست. ممکن است نظامی برای مدتی طولانی از نظر صوری پابرجا بماند، اما در درون خود با فرسایش مشروعیت، ضعف نهادی و گسست اجتماعی مواجه باشد. بنابراین، پایداری باید به صورت چندبعدی فهم شود.

پایداری واقعی زمانی وجود دارد که نظام سیاسی بتواند:

۱. هویت و ارزش‌های بنیادین خود را حفظ کند؛
۲. مشروعیت خود را در میان نسل‌های مختلف بازتولید نماید؛
۳. مسائل عمومی را به صورت مؤثر حل کند؛
۴. بحران‌ها و تکان‌های بیرونی را جذب کند؛
۵. امکان اصلاح و خودتصحیح‌گری داشته باشد؛
۶. از تبدیل قدرت به امتیاز انحصاری گروهی جلوگیری کند.

در مورد نظام‌های برآمده از انقلاب، مسئله پایداری اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا این نظام‌ها معمولاً با انتظارات هنجاری بسیار بالا شکل می‌گیرند. جامعه از نظام انقلابی انتظار دارد که

نه تنها نظم سیاسی جدیدی ایجاد کند، بلکه عدالت، استقلال، کرامت و پیشرفت را نیز همزمان محقق سازد.

۲. ارکان دوگانه پایداری: اصالت و تاب‌آوری

پایداری یک نظام سیاسی، به‌ویژه ساختارهای برآمده از گسست‌های انقلابی، تابع تعامل دو مؤلفه ساختاری است:

۱. اصالت و ریشه‌داری هنجاری و نهادی؛

۲. تاب‌آوری سیستمی.

این دو مؤلفه به یکدیگر وابسته‌اند، اما یکسان نیستند.

۳. اصالت هنجاری و نهادی

اصالت به معنای نفوذ ارزش‌های تأسیسی در وجدان جمعی، فرهنگ سیاسی و نهادهای اجتماعی است. نظامی ریشه‌دار است که مردم آن را صرفاً یک دستگاه اداری یا قدرت تحمیلی ندانند، بلکه آن را بخشی تاریخی از هویت و سرنوشت مشترک خود تلقی کنند.

اصالت هنجاری دارای چند بعد است:

الف. پیوند با تجربه تاریخی

نظام سیاسی باید بتواند خود را با خاطره تاریخی، تجربه‌های جمعی و آرمان‌های جامعه پیوند دهد. هرچه این پیوند عمیق‌تر باشد، نظام در برابر بحران‌ها از ذخیره بیشتری از اعتماد و وفاداری برخوردار خواهد بود.

ب. نفوذ ارزش‌ها در رفتار اجتماعی

ارزش‌های بنیادین نباید صرفاً در اسناد رسمی و شعارهای سیاسی حضور داشته باشند. آن‌ها باید در رفتار نهادها، نحوه توزیع فرصت‌ها، عدالت قضایی، سیاست اقتصادی و رابطه دولت با شهروندان نیز مشاهده شوند.

ج. نهادمندی حقوقی

ریشه‌داری تنها به احساسات و عواطف عمومی محدود نیست. ارزش‌های هنجاری باید در قالب نهادهای حقوقی، رویه‌های اداری و قواعد پایدار تثبیت شوند. در غیر این صورت، نظام به اراده اشخاص وابسته خواهد ماند.

د. بازتولید نسلی

هر نسل باید بتواند میان ارزش‌های بنیادین نظام و تجربه زیسته خود ارتباط برقرار کند. اگر نسل‌های جدید صرفاً با روایت‌های تاریخی مواجه شوند، اما در زندگی روزمره خود عدالت، فرصت، آزادی و کرامت را تجربه نکنند، ریشه‌داری به تدریج کاهش می‌یابد.

۴. تاب‌آوری سیستمی

تاب‌آوری سیستمی به ظرفیت نظام سیاسی برای جذب تکان‌ها، مدیریت بحران‌ها، اصلاح خطاها و بازسازی خود در شرایط جدید اشاره دارد. نظام تاب‌آور الزاماً نظامی نیست که هیچ‌گاه دچار بحران نشود؛ بلکه نظامی است که بتواند بحران را بدون فروپاشی به فرایند یادگیری و اصلاح تبدیل کند.

تاب‌آوری شامل توانایی‌های زیر است:

۱. شناسایی سریع بحران؛

۲. دریافت بازخوردهای اجتماعی؛

۳. اصلاح سیاست‌های ناکارآمد؛

۴. توزیع عادلانه هزینه‌های بحران؛

۵. حفظ انسجام نهادی؛

۶. جلوگیری از تبدیل بحران موقت به بحران ساختاری؛

۷. استفاده از ظرفیت‌های موجود؛

۸. بازسازی اعتماد پس از خطا.

تاب‌آوری به معنای تسلیم در برابر هر فشار و یا تغییر مداوم اصول نیست. یک نظام تاب‌آور باید بتواند میان اصلاح ابزارها و حفظ اهداف بنیادین جمع کند.

۵. استعاره درخت تنومند

استعاره درخت تنومند می‌تواند رابطه میان ریشه‌داری و تاب‌آوری را به‌خوبی توضیح دهد. ریشه‌ها نماد هویت، انسجام ارزشی، حافظه تاریخی و پایه‌های مشروعیت‌اند. تنه و شاخه‌ها نماد نهادها، سیاست‌ها و روش‌های اداره کشور هستند.

ساختارهای فاقد ریشه، با وزش نخستین بحران از جا کنده می‌شوند؛ زیرا جامعه پیوند عمیقی با آن احساس نمی‌کند. در مقابل، ساختاری که ریشه دارد ولی فاقد انعطاف است، در برابر فشار طوفان‌های تاریخی می‌شکند. بنابراین، بقا نیازمند ترکیب ریشه‌های عمیق با شاخه‌های انعطاف‌پذیر است.

ریشه‌داری بدون تاب‌آوری، به جمود و شکنندگی منجر می‌شود. تاب‌آوری بدون ریشه‌داری نیز به سازگاری بی‌هویت و از دست رفتن جهت‌گیری نظام می‌انجامد.

۶. امواج چهارگانه تحول در دوران مدرن

حیات نظام‌های سیاسی در خلأ شکل نمی‌گیرد. ساختارها پیوسته در معرض امواج تحول‌خواهی فکری، نهادی، اقتصادی و فناورانه قرار دارند. طی سه قرن گذشته، چهار موج عمده، قواعد حکمرانی و تعادل بقا را دگرگون کرده‌اند.

موج اول: قانون‌گرایی و مشروطه‌خواهی

این موج با اندیشه‌های قرارداد اجتماعی، حقوق طبیعی، محدودسازی قدرت و تفکیک قوا شکل گرفت. حاکمیت‌های مطلقه و سنتی در برابر این تحول ناگزیر شدند قانون اساسی، حقوق شهروندی و محدودیت اختیارات حاکمان را بپذیرند.

قانون‌گرایی، قدرت را از اراده شخصی حاکم جدا و آن را به قواعد عمومی وابسته کرد. این تحول، رابطه میان فرمانروا و جامعه را تغییر داد و شهروند را از رعیت متمایز ساخت.

نظام‌هایی که توانستند ساختار خود را با قالب‌های حقوقی نوین بازتعریف کنند، امکان بقا یافتند. در مقابل، ساختارهای صلبی که هرگونه محدودیت قدرت را تهدید تلقی کردند، در برابر بحران‌های مشروعیت و شورش‌های سیاسی آسیب‌پذیر شدند.

موج دوم: جمهوری‌خواهی و گسترش مشارکت سیاسی

در این موج، حق حکومت کردن از انحصار نخبگان موروثی، اشرافی یا طبقاتی خارج شد و به اراده عمومی و صندوق رأی پیوند خورد. گسترش حق رأی، تثبیت پارلمان‌تاریسم، ایجاد

احزاب سیاسی و شکل‌گیری نهادهای انتخاباتی، مشروعیت رویه‌ای را به یکی از شروط مهم پایداری سیاسی تبدیل کرد.

مشارکت سیاسی، علاوه بر ایجاد مشروعیت، نقش مهمی در انتقال مطالبات اجتماعی داشت. احزاب، انجمن‌ها، رسانه‌ها و نهادهای مدنی، میان جامعه و دولت ارتباط برقرار کردند و از انباشت نارضایتی جلوگیری نمودند.

به طور کلی، نظام‌هایی که مشارکت را به طور کامل انکار می‌کنند، ممکن است در کوتاه‌مدت ثبات ظاهری داشته باشند؛ اما در بلندمدت با مشکل انتقال قدرت، جانشینی نخبگان و کنترل بحران‌های اجتماعی مواجه خواهند شد.

موج سوم: عدالت‌خواهی، تأمین اجتماعی و نقد ساختارهای بازاری

این موج در واکنش به پیامدهای سرمایه‌داری صنعتی، فقر شهری، نابرابری طبقاتی و ناامنی اقتصادی پدید آمد. در این دوره، انتظار از دولت افزایش یافت و حاکمیت دیگر نمی‌توانست خود را صرفاً حافظ نظم و مالکیت بداند.

بازار و دولت، هر دو در معرض نقد قرار گرفتند. از یک سو، جنبش‌های سوسیالیستی بر مالکیت جمعی، برابری اقتصادی و کنترل اجتماعی منابع تأکید کردند. از سوی دیگر، دولت‌های غربی برای جلوگیری از گسترش نارضایتی و افراط در سودجویی، به ایجاد نظام‌های تأمین اجتماعی، بیمه‌های عمومی، حمایت از کارگران و سیاست‌های بازتوزیعی روی آوردند.

این موج به شکل‌گیری دولت‌های رفاه و گسترش سیاست‌های اقتصادی کینزی کمک کرد. تجربه این دوره نشان داد که کارآمدی سیاسی بدون توجه به عدالت اجتماعی و امنیت اقتصادی، پایدار نخواهد بود.

موج چهارم: انقلاب ارتباطات، شبکه‌ای شدن جامعه و عصر شفافیت

در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، فناوری‌های نوین اطلاعاتی و رسانه‌های فراملی انحصار روایت‌گری دولت‌ها را شکستند. شهروندان دیگر اطلاعات خود را فقط از رسانه‌های رسمی دریافت نمی‌کنند و امکان مقایسه میان ادعاهای حکومتی و واقعیت‌های مشاهده‌شده افزایش یافته است. سرعت جریان اطلاعات، فاصله میان شعارهای رسمی و عملکرد واقعی را در معرض داوری همگانی قرار داده است. این تحول، انتظارات اجتماعی را افزایش داده و سازمان‌دهی نیروهای معترض را سرعت بخشیده است.

در عصر شبکه‌ای، پنهان‌سازی خطاها دشوارتر شده و بحران‌های کوچک می‌توانند به سرعت به بحران‌های ملی یا بین‌المللی تبدیل شوند. بنابراین، نظام‌های سیاسی برای بقا به شفافیت، پاسخ‌گویی، سرعت تصمیم‌گیری و توانایی گفت‌وگوی مستمر با جامعه نیاز دارند.

گفتار دهم: تحولات و نظام‌های سیاسی

۱. تحول به مثابه آزمون بقا

تحولات تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فناورانه برای همه نظام‌های سیاسی به یک اندازه تهدیدکننده نیستند. یک تحول می‌تواند برای نظامی عامل فروپاشی باشد و برای نظامی دیگر به فرصتی برای نوسازی تبدیل شود.

بنابراین، مسئله اصلی صرفاً وجود تحول نیست، بلکه ظرفیت نظام برای فهم، جذب و مدیریت تحول است. نظام‌های سیاسی هنگامی آسیب‌پذیر می‌شوند که تغییرات محیطی را انکار کنند، آن‌ها را صرفاً تهدید بدانند یا با روش‌های قدیمی با آنها مواجه شوند.

تحول می‌تواند در چند سطح رخ دهد:

۱. تحول در ساختار اجتماعی؛

۲. تحول در فناوری و ارتباطات؛

۳. تحول در الگوهای اقتصادی؛

۴. تحول در ارزش‌ها و انتظارات نسلی؛

۵. تحول در نظام بین‌الملل؛

۶. تحول در شیوه‌های سازمان‌یابی سیاسی.

نظامی که بتواند این سطوح را به صورت هم‌زمان تحلیل کند، امکان پاسخ‌گویی مؤثرتر خواهد داشت.

۲. آسیب‌شناسی انفعال ساختاری

تجربه تاریخی نشان می‌دهد که زوال یا فروپاشی نظام‌های سیاسی، الزاماً معلول شدت تخریبی تحولات محیطی نیست؛ بلکه عمدتاً پیامد «انفعال راهبردی» ساختار حکمرانی است.

یک دگرگونی محیطی زمانی به «بحران موجودیتی» تبدیل می‌شود که نظام سیاسی از تشخیص به موقع نشانه‌ها و طراحی سیاست‌های انطباقی برای مدیریت آن ناتوان باشد. این انفعال راهبردی معمولاً از دو نارسایی بنیادین نشئت می‌گیرد:

۱. نارسایی شناختی (فقدان افق مفهومی):

هیئت حاکمه و نخبگان تصمیم‌گیر ممکن است فاقد چارچوب نظری و دستگاه تحلیلی متناسب برای درک ماهیت تحولات نوظهور باشند. در چنین شرایطی، تغییرات اجتماعی و پویایی‌های نسلی با الگوهای منسوخ گذشته ارزیابی می‌شوند و علائم هشداردهنده بحران، به خطا تفسیر می‌گردند. برای نمونه، مطالباتی چون شفافیت، کرامت، مشارکت ساختاریافته و عدالت توزیعی، صرفاً به «تهدیدهای امنیتی» یا «پروژه‌های نفوذ خارجی» تقلیل می‌یابند. این تقلیل‌گرایی تحلیلی، زمینه‌های گفت‌وگوی نهادی، بازخوردپذیری و اصلاحات پیش‌دستانه را مسدود می‌کند.

۲. تصلب نهادی و قفل‌شدگی ساختاری:

حتی در فرضی که نخبگان تحولات را به‌درستی درک کنند، ساختارهای سیاسی و اداری ممکن است از ظرفیت اجرایی لازم برای بازآرایی و تحقق اصلاحات بی‌بهره باشند. دیوان‌سالاری متصلب، شبکه‌های منافع مستقر (ائتلاف‌های رانت‌جو)، هراس از بازتوزیع

قدرت و فقدان سازوکارهای نهادینه شده برای بازنگری در خط‌مشی‌ها، مانع از پاسخ‌گویی به موقع می‌شوند.

تصلب نهادی موجب می‌شود که نظام تصمیم‌گیری، ضرورت تغییر را تنها زمانی به رسمیت بشناسد که بحران به مرحله حاد و مهارناپذیر رسیده باشد. در این نقطه، اصلاحات دیر هنگام نه تنها گره‌گشا نخواهد بود، بلکه به اقداماتی پرهزینه، شتاب‌زده و اعتمادزدا تبدیل می‌شود که پایداری نظام را بیش از پیش تضعیف می‌کند...

۳. واکنش‌های ممکن نظام‌های سیاسی به تحول

نظام‌های سیاسی در برابر تحولات محیطی معمولاً یکی از چهار واکنش را نشان می‌دهند:

الف. انکار

در این حالت، نظام اصل ضرورت تغییر را نمی‌پذیرد و یا آن را موقتی، سطحی یا بی‌اهمیت تلقی می‌کند. انکار ممکن است برای مدتی آرامش ظاهری ایجاد کند، اما فاصله میان واقعیت اجتماعی و ادراک حاکمیت را افزایش می‌دهد.

ب. سرکوب

در واکنش سرکوبگرانه، نظام تلاش می‌کند تغییر را از طریق فشار، محدودیت و حذف حاملان آن متوقف کند. این روش ممکن است سازمان‌یابی کوتاه‌مدت معترضان را دشوار سازد، اما علت‌های اصلی و هزینه‌های آن را از بین نمی‌برد.

سرکوب، در صورت تداوم، هزینه‌های سیاسی و اقتصادی را افزایش داده و اعتماد اجتماعی را کاهش می‌دهد. همچنین موجب می‌شود مطالبات اصلاحی به مطالبات ساختارشکن تبدیل شوند.

ج. سازش سطحی

در این حالت، نظام برخی تغییرات ظاهری را می‌پذیرد، اما به بنیان‌های مسئله دست نمی‌زند. تغییرات نمادین، جابه‌جایی مدیران یا اصلاحات محدود ممکن است برای مدتی فشار اجتماعی را کاهش دهد، ولی اگر به اصلاح واقعی منجر نشود، بی‌اعتمادی را عمیق‌تر خواهد کرد.

د. انطباق فعال

انطباق فعال، واکنش راهبردی و پایدار به تحول است. در این رویکرد، نظام ضمن حفظ اصول بنیادین، ابزارها، سیاست‌ها و نهادهای خود را بازطراحی می‌کند.

انطباق فعال مستلزم آن است که نظام:

۱. تغییرات را به‌موقع شناسایی کند؛
۲. میان تهدید واقعی و فرصت اصلاح تمایز بگذارد؛
۳. از ظرفیت دانشگاهیان، کارشناسان و نهادهای مدنی استفاده کند؛
۴. سیاست‌ها را بر اساس داده و ارزیابی اصلاح کند؛
۵. هزینه اصلاحات را عادلانه توزیع نماید؛
۶. اصلاح را پیش از رسیدن بحران به مرحله انفجاری آغاز کند.

۴. ریخت‌شناسی نظام‌های سیاسی بر اساس ریشه‌داری و تاب‌آوری

بر مبنای تعامل دو متغیر ریشه‌داری هنجاری-تاریخی و تاب‌آوری نهادی، می‌توان واکنش نظام‌های سیاسی به امواج تحول را در سه دسته اصلی طبقه‌بندی کرد.

دسته نخست: ریشه‌داری قوی و تاب‌آوری بالا

این نظام‌ها از ریشه‌های هنجاری، تاریخی و نهادی عمیق برخوردارند و هم‌زمان ظرفیت بالایی برای اصلاح و انطباق دارند. آن‌ها ضمن حفظ شالوده ارزشی خود، توانایی جذب تحولات، گسترش مشارکت، اصلاح نظام اقتصادی و بازطراحی نهادهای رفاهی را نشان می‌دهند.

ویژگی‌های این الگو عبارت‌اند از:

۱. اعتماد نسبی میان دولت و جامعه؛

۲. نهادهای حقوقی باثبات؛

۳. امکان چرخش نخبگان؛

۴. وجود سازوکارهای قانونی اعتراض؛

۵. پذیرش نقد و اصلاح؛

۶. انعطاف در سیاست‌گذاری؛

۷. توانایی یادگیری از بحران‌ها.

این نظام‌ها بحران را پایان خود نمی‌دانند، بلکه آن را فرصتی برای پالایش و نوسازی تلقی می‌کنند. تجربه بریتانیا در مواجهه با بحران‌های صنعتی و مالی و تجربه ایالات متحده در

مواجهه با بحران‌های مدنی و اقتصادی، نمونه‌هایی از ظرفیت انطباق نهادی در چارچوب حفظ تداوم ساختاری هستند.

دسته دوم: ریشه‌داری سازمانی یا هنجاری قوی و تاب‌آوری ضعیف

این نظام‌ها ممکن است از حزب، ارتش، بوروکراسی یا ایدئولوژی ریشه‌دار برخوردار باشند، اما سازوکار لازم برای تصحیح خطا و جذب بازخورد را نداشته باشند.

در این نظام‌ها، ریشه‌داری با انعطاف‌ناپذیری اشتباه گرفته می‌شود. حاکمیت گمان می‌کند که حفظ اقتدار، مستلزم عدم تغییر است. در نتیجه، هرگونه اصلاح به‌عنوان تهدید تعبیر می‌شود.

نمونه بارز این الگو، اتحاد شوروی بود که با وجود ارتش گسترده، حزب سازمان‌یافته و دستگاه بوروکراتیک عمیق، به دلیل انسداد اصلاحات اقتصادی و تصلب ادراکی، در برابر بحران کارآمدی از درون فرو ریخت.

جمهوری وایمار نیز از جنبه‌ای دیگر نمونه‌ای از شکنندگی نهادی بود. این نظام در مواجهه با بحران‌های مالی، اجتماعی و سیاسی نتوانست اجماع عمومی و ظرفیت اجرایی لازم را ایجاد کند و ضعف آن زمینه‌ساز صعود نیروهای تمامیت‌خواه شد.

دسته سوم: ریشه‌داری ضعیف و تاب‌آوری ضعیف

این دسته شامل ساختارهای نوپدید، رژیم‌های دست‌نشانده، دولت‌های فاقد مشروعیت هنجاری و نظام‌های کم‌نهادینه است. این نظام‌ها نه پیوند عمیقی با جامعه دارند و نه ظرفیت نهادی لازم برای مدیریت بحران.

ویژگی‌های این الگو عبارت‌اند از:

۱. وابستگی شدید به حمایت خارجی؛

۲. ضعف هویت ملی یا سیاسی؛

۳. شکندگی نهادهای اداری؛

۴. فقدان اعتماد عمومی؛

۵. شخصی شدن قدرت؛

۶. ناتوانی در انتقال مسالمت آمیز قدرت؛

۷. آسیب پذیری در برابر بحران های اقتصادی و امنیتی.

چنین نظام هایی با نخستین موج جدی اعتراضات داخلی یا تغییر در محیط بین المللی ممکن است کنترل خود را از دست بدهند و با تغییرات مکرر رژیم، جنگ داخلی یا تجزیه نهادی مواجه شوند.

۵. تفاوت سازگاری فعال و تسلیم منفعلانه

هر تغییر در ساختار سیاسی را نمی توان انطباق دانست. انطباق فعال، فرایندی آگاهانه، هدفمند و مبتنی بر حفظ هویت است؛ در حالی که تسلیم منفعلانه، واکنشی شتاب زده و بدون جهت گیری روشن در برابر فشارهاست.

در انطباق فعال، نظام:

۱. تغییر را تحلیل می کند؛

۲. پیامدهای آن را ارزیابی می‌نماید؛

۳. ابزارهای مناسب را انتخاب می‌کند؛

۴. اصلاحات را مرحله‌بندی می‌کند؛

۵. نتایج را می‌سنجد؛

۶. در صورت ضرورت، مسیر را اصلاح می‌کند.

در تسلیم منفعلانه، نظام ابتدا تغییر را انکار می‌کند، سپس در شرایط بحرانی ناگهان عقب‌نشینی می‌نماید. این نوع واکنش، هم انسجام درونی را کاهش می‌دهد و هم اعتماد عمومی را از بین می‌برد.

گفتار یازدهم: فرایند زایش و زوال نظام‌های سیاسی

۱. چرخه حیات ساختارهای قدرت

سرنوشت تاریخی نظام‌های سیاسی را می‌توان در چارچوب یک الگوی تکاملی و دیالکتیکی تحلیل کرد. این الگو بر چهار مرحله متوالی استوار است:

۱. زایش؛

۲. تثبیت؛

۳. فرسایش؛

۴. زوال.

البته این مراحل همیشه به صورت کاملاً خطی و یکسان طی نمی‌شوند. برخی نظام‌ها ممکن است پس از مرحله فرسایش وارد اصلاح و بازسازی شوند. برخی دیگر ممکن است در مرحله تثبیت باقی بمانند و برخی نیز در اثر یک تکانه ناگهانی، چند مرحله را در زمانی کوتاه پشت سر بگذارند.

با وجود این، الگوی چهارمرحله‌ای می‌تواند چارچوبی مفهومی برای تحلیل مسیرهای مختلف قدرت فراهم آورد. پویایی این چرخه تابع نحوه مدیریت رابطه میان تعهد ارزشی، ساخت حقیقی، ظرفیت حل مسئله و ساخت حقوقی است.

۲. مرحله نخست: زایش

زایش نظام سیاسی معمولاً با انفجار نارضایتی عمومی علیه ناکارآمدی، فساد و بی‌عدالتی نظم پیشین آغاز می‌شود. مطالبات انباشته اجتماعی، با واسطه رهبری کاریزماتیک یا راهبردی، در قالب جنبشی منسجم بسیج می‌شوند.

در این مرحله، چند ویژگی برجسته وجود دارد:

الف. ایثارگری

اعضای جنبش در شرایط زایش، منافع فردی خود را در برابر هدف جمعی به تعویق می‌اندازند. فداکاری، هزینه‌پذیری و تحمل دشواری‌ها، منابع اصلی قدرت اجتماعی جنبش هستند.

ب. همبستگی ارگانیک

پیوند میان اعضای جنبش صرفاً قراردادی یا منفعت‌محور نیست. آنان خود را بخشی از یک سرنوشت مشترک می‌دانند و همین احساس تعلق، توان بسیج و مقاومت را افزایش می‌دهد.

ج. تقدم منافع عمومی

در دوره مبارزه، کسب قدرت شخصی معمولاً در پشت آرمان‌های عمومی پنهان می‌ماند. ارزش‌هایی مانند عدالت، استقلال و آزادی بر منافع فردی تقدم پیدا می‌کنند.

د. تولید مشروعیت اولیه

پیروزی جنبش، سرمایه عظیمی از مشروعیت اولیه ایجاد می‌کند. این مشروعیت بر تجربه مشترک مبارزه، فداکاری، رهایی از نظم پیشین و امید به ساختن آینده‌ای بهتر استوار است.

با این حال، مشروعیت اولیه ماهیتی آسیب پذیر دارد. اگر نتایج وعده داده شده تحقق نیابد یا رفتار نخبگان جدید با آرمان های اعلام شده ناسازگار شود، این سرمایه رو به فرسودگی خواهد رفت.

۳. مرحله دوم: تثبیت

پس از پیروزی و استقرار ساخت حقوقی جدید، ضرورت های اداره روزمره کشور پدیدار می شوند. نظام باید از بسیج اجتماعی به مدیریت عمومی، از شعار به قانون و از مبارزه به سازمان دهی منتقل شود.

در این مرحله، چند دگرگونی مهم رخ می دهد.

الف. گذار از اینار به مطالبه گری

روحیه فداکاری دوران مبارزه به تدریج کاهش می یابد. جامعه ای که برای تغییر هزینه داده است، اکنون انتظار دارد نتایج ملموس آن تغییر را در زندگی خود مشاهده کند.

مطالبه رفاه، اشتغال، عدالت، امنیت و مشارکت، جایگزین بخشی از شور فداکارانه دوران انقلاب می شود. این تحول طبیعی است و نباید الزاماً به عنوان کاهش وفاداری تلقی شود. جامعه پس از انقلاب، حق دارد از نظام جدید کارآمدی و پاسخ گویی مطالبه کند.

ب. ظهور سهم خواهی نخبگان

نسل پیشگام انقلاب ممکن است بر اساس سوابق مبارزاتی خود، برای دسترسی به قدرت و منابع عمومی حق ویژه مطالبه کند. اگر این ادعا در قالب قواعد شفاف و محدود کنترل نشود، سابقه انقلابی به امتیاز تبعیض آمیز دائمی تبدیل خواهد شد.

در این مرحله، مرز میان «حق مشارکت تاریخی» و «رانت سیاسی» اهمیت زیادی پیدا می‌کند. حضور نیروهای مؤسس در ساختار جدید می‌تواند برای حفظ هویت نظام مفید باشد، اما انحصار قدرت در دست آنان مانع چرخش نخبگان و ورود نسل‌های جدید خواهد شد.

ج. آغاز تبدیل سرمایه معنوی به سرمایه مادی

سرمایه نمادین و معنوی انقلاب ممکن است در انحصار گروه‌هایی قرار گیرد که از آن برای کسب فرصت‌های اقتصادی، موقعیت اداری یا نفوذ سیاسی استفاده می‌کنند. در این شرایط، ارزش‌های انقلابی به جای آنکه معیار خدمت باشند، به ابزار توجه امتیاز تبدیل می‌شوند.

د. شکل‌گیری محرومیت نسبی نسل‌های جدید

نسل جوان‌تر که در دوران انقلاب حضور نداشته است، ممکن است احساس کند فرصت‌های شغلی، مدیریتی و اجتماعی به گروه‌های قدیمی‌تر اختصاص یافته‌اند. این احساس محرومیت نسبی، حتی در صورت بهبود برخی شاخص‌های مادی، می‌تواند بیگانگی سیاسی ایجاد کند.

۴. مرحله سوم: فرسایش

اگر نظام سیاسی نتواند شایسته‌سالاری، نظارت عمومی مستقل، گردش نخبگان و اصلاح نهادی را برقرار سازد، مرحله فرسایش آغاز می‌شود. فرسایش معمولاً از یک حادثه واحد ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجه انباشت انحراف‌های کوچک و بزرگ و مطالبات پاسخ داده نشده در طول زمان است.

الف. اشرافی‌گری بوروکراتیک

بخشی از نخبگان حاکم ممکن است به تدریج از زیست عمومی جامعه فاصله بگیرند. سبک زندگی، فرصت‌های اقتصادی، دسترسی متفاوت به خدمات و امنیت این نخبگان تنها یک شکاف اقتصادی نبوده؛ بلکه شکافی نمادین و روان‌شناختی نیز خواهد بود. جامعه احساس می‌کند نخبگان، خود را از مردم جدا کرده‌اند و دیگر درک درستی از مشکلات واقعی ندارند.

ب. جایگزینی منفعت‌طلبی به جای خدمت

در مرحله فرسایش، انگیزه‌های خدمت‌مندی و عمومی ممکن است جای خود را به منافع فردی، گروهی و خانوادگی بدهند. در این شرایط، کارگزار سیاسی به جای آنکه خود را امین جامعه بداند، دسترسی منافع عمومی را فرصتی برای تحکیم قدرت شخصی تلقی می‌کند.

ج. حاشیه‌نشینی نیروهای اصیل و متخصص

اگر انتصاب مدیریتی بر اساس اطاعت صوری یا وابستگی جناحی باشد، نیروهای متخصص و مستقل به حاشیه رانده می‌شوند. در نتیجه، نظام اداری به تدریج از نیروهایی پُر می‌شود که در حفظ موقعیت خود مهارت دارند، اما در حل مسائل عمومی توانایی کافی ندارند.

د. گسترش تملق و وفاداری صوری

وقتی نقد صادقانه هزینه‌زا و تملق سودآور باشد، فرهنگ سازمانی دچار انحراف می‌شود. مدیران گزارش‌های مطلوب ارائه می‌کنند، خطاها پنهان می‌شوند و تصمیم‌گیران عالی از واقعیت‌های جامعه فاصله می‌گیرند.

هـ. افت کارآمدی ساخت حقوقی

با گسترش فساد، ضعف تخصص و انسداد اداری، ظرفیت ساخت حقوقی در حل مسائل اقتصادی، رفاهی، اجتماعی و زیست‌محیطی تحلیل می‌رود. ناکارآمدی ممکن است ابتدا

در حوزه‌هایی خاص ظاهر شود، اما در صورت بی‌توجهی به تدریج به ویژگی عمومی نظام حاکم تبدیل خواهد شد.

و. گسست میان آرمان و واقعیت

جامعه‌هنگامی که فاصله معنی‌دار میان وعده‌های بنیادین و تجربه روزمره خود را مشاهده می‌کند، دچار بی‌اعتمادی می‌شود. اگر شعار عدالت با تبعیض، شعار استقلال با وابستگی و شعار خدمت با رانت همراه شود، مشروعیت هنجاری نظام آسیب می‌بیند.

۵. مرحله چهارم: زوال

با رسیدن نظام به آستانه بحران فراگیر، ممکن است در مواجهه با تکانه‌های داخلی یا تحولات بین‌المللی، یکی از دو سناریوی اصلی شکل بگیرد: فروپاشی ساختاری یا استحاله ماهوی.

سناریوی نخست: فروپاشی ساختاری و گسست کامل

در این سناریو، ساختارهای رسمی حکومت به دلیل زوال مشروعیت و ازکارافتادگی ظرفیت اقناع، اداره یا اعمال قدرت، در برابر جنبش‌های اجتماعی یا فشارهای بیرونی درهم می‌شکنند.

فروپاشی زمانی رخ می‌دهد که چند ظرفیت اساسی هم‌زمان از بین رفته باشند:

۱. توان اقناع و تولید رضایت؛

۲. توان ارائه خدمات و حل مسائل؛

۳. انسجام نخبگان؛

۴. اعتماد میان نهادهای اصلی؛

۵. ظرفیت اجرای قانون؛

۶. توان مدیریت بحران.

در چنین شرایطی، حتی اگر حکومت از نظر ظاهری هنوز دارای نهادها و سازمان‌های متعدد باشد، قدرت واقعی آن کاهش یافته و جامعه دیگر آن را مرجع معتبر تصمیم‌گیری نمی‌داند.

سناریوی دوم: استحاله ماهوی و تهی‌شدگی درونی

در این سناریو، ساختار حقوقی، نام‌ها و تشریفات ظاهری نظام ممکن است پابرجا بمانند، اما هسته هنجاری و اهداف بنیادین ساخت حقیقی دگرگون شوند.

استحاله از نظر ظاهری آرام‌تر از فروپاشی است، اما از نظر ماهوی می‌تواند عمیق‌تر باشد. در این وضعیت، نظام ممکن است همچنان از نمادها و ادبیات اولیه استفاده کند، اما در عمل به ساختاری محافظه‌کار، الیگارشیک و منفعت‌محور تبدیل شود.

استحاله معمولاً با نشانه‌های زیر همراه است:

۱. حفظ نمادهای گذشته و تغییر محتوای واقعی؛

۲. تبدیل آرمان‌ها به ابزار تبلیغاتی؛

۳. انحصاری‌شدن قدرت؛

۴. ادغام قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی؛

۵. حذف تدریجی نیروهای اصلاح‌گر؛

۶. گسترش فاصله میان مردم و نخبگان؛

۷. بی‌اعتمادی نسلی به روایت رسمی.

در استحالته، نظام ممکن است برای مدتی ثبات ظاهری خود را حفظ کند؛ اما چون پیوند میان ساخت حقوقی و ساخت حقیقی قطع شده است، هر بحران جدی می‌تواند ضعف پنهان آن را آشکار سازد.

۶. چرخه زوال در برابر چرخه بازسازی

چرخه زوال سرنوشت محتوم هیچ نظام سیاسی نیست. نظام‌ها می‌توانند با فعال‌سازی ظرفیت‌های اصلاحی، مسیر خود را تغییر دهند. برای گذار از چرخه زوال به چرخه بازسازی، چند اقدام ضروری است.

الف. احیای پیوند با آرمان‌های بنیادین

بازسازی باید با بازگشت صادقانه به اصول بنیادین آغاز شود. این بازگشت نباید صرفاً تبلیغاتی یا نمادین باشد، بلکه باید در توزیع قدرت، عدالت اجتماعی، سیاست اقتصادی و رفتار نهادها انعکاس یابد.

ب. پذیرش چرخش نخبگان

هیچ نظامی بدون ورود نیروهای جدید و گردش نخبگان، توان یادگیری و نوسازی نخواهد داشت. چرخش نخبگان باید بر اساس شایستگی، سلامت، تخصص و تعهد عمومی انجام شود، نه صرفاً وابستگی گروهی یا سابقه تاریخی.

ج. مبارزه ساختاری با رانت جویی

مبارزه با رانت نباید به برخوردهای مقطعی با چند فرد محدود شود. لازم است قواعد تخصیص منابع، نظام مالی، فرایندهای اداری، تعارض منافع و نظارت عمومی اصلاح شوند.

د. تقویت نظارت و نقد درونی

نظام سیاسی برای اصلاح خود به نهادهای مستقل ارزیابی، رسانه‌های مسئول، دانشگاه‌های فعال و سازوکارهای قانونی نقد نیاز دارد. حذف نقد، خطاها را از بین نمی‌برد؛ بلکه آن‌ها را پنهان و انباشته می‌کند.

هـ. بازخوانی اجتهادی آرمان‌ها

آرمان‌های بنیادین باید در پرتو شرایط جدید، فناوری‌های نوین، تغییرات نسلی و پیچیدگی اقتصاد جهانی بازتفسیر شوند. حفظ هدف، به معنای حفظ همیشگی ابزار نیست.

و. بازتولید مشروعیت از طریق کارآمدی

مشروعیت تاریخی به تنهایی برای نسل‌های جدید کافی نیست. نظام باید بتواند در حوزه‌های معیشت، عدالت، امنیت، آموزش، سلامت، اشتغال و کرامت انسانی نتایج عینی ایجاد کند.

جمع‌بندی بخش دوم: چرخه بازسازی در برابر چرخه زوال

تحلیل دینامیک زایش و زوال نشان می‌دهد که نظام‌های سیاسی در یک محیط تاریخی متغیر و پرتنش زندگی می‌کنند. آن‌ها باید به‌طور هم‌زمان هویت خود را حفظ کنند، نیازهای عمومی را پاسخ دهند، نهادهای خود را اصلاح نمایند و با موج‌های تحول محیطی سازگار شوند.

انقلاب‌ها معمولاً در نتیجه ترکیب بحران مشروعیت و ناکارآمدی ساختاری شکل می‌گیرند. ائتلاف انقلابی در مرحله نخست ماهیتی سلبی دارد و بر نفی نظم موجود استوار است. اما بقای انقلاب مستلزم عبور از نفی به ساختن، از بسیج به نهادسازی و از آرمان کلی به سیاست عمومی است.

مشروعیت و کارآمدی در صورت تعامل سازنده، چرخه‌ای تقویتی ایجاد می‌کنند. مشروعیت، و همکاری تولید می‌کند و همکاری، ظرفیت کارآمدی را افزایش می‌دهد. کارآمدی نیز از طریق حل مسائل واقعی، مشروعیت عملکردی ایجاد می‌کند.

ریشه‌داری و تاب‌آوری دو عنصر ضروری پایداری‌اند. ریشه‌داری بدون تاب‌آوری به جمود و شکنندگی منجر می‌شود؛ و تاب‌آوری به جمود و شکنندگی منجر می‌شود؛ و بی‌هویتی می‌انجامد.

سرانجام، چرخه چهار مرحله‌ای زایش، تثبیت، فرسایش و زوال نشان می‌دهد که تهدید اصلی نظام‌ها نه صرفاً در بیرون، بلکه در ناتوانی آن‌ها برای اصلاح خود، حفظ پیوند با جامعه و جلوگیری از تبدیل قدرت عمومی به امتیاز خصوصی نهفته است.

از این منظر، بازسازی سیاسی باید فرایندی مستمر باشد. نظامی که خود را پیش از اجبار بحران اصلاح کند، می‌تواند از زوال جلوگیری نماید؛ اما نظامی که اصلاح را تا زمان انفجار بحران به تعویق اندازد، معمولاً میان دو مسیر فروپاشی یا استحاله گرفتار خواهد شد.

بخش سوم: پویایی درونی، کارآمدی و تاب‌آوری نظام سیاسی

مقدمه بخش سوم

در عصر تحولات شتابان، پیچیدگی‌های فزاینده و فشارهای محیطی ناشی از جهانی شدن، فناوری‌های نوین و افزایش مطالبات اجتماعی، نظام‌های سیاسی بیش از هر زمان دیگری با پرسش بنیادین «چگونه بقا و کارآمدی خود را حفظ کنند؟» روبه‌رو هستند. دیگر نمی‌توان کارآمدی را محصول اقدام‌های مقطعی، تصمیم‌های سلیقه‌ای یا اصلاحات سطحی تلقی کرد. کارآمدی امروز باید ویژگی درونی، ساختاری و بازتولیدشونده نظام سیاسی باشد.

بخش سوم کتاب با همین مسئله محوری آغاز می‌شود: نظام سیاسی چگونه می‌تواند کارآمدی و مشروعیت خود را در درون سازوکارهایش نهادینه کرده و آن را در طول زمان بازتولید کند؟

در مرحله نخست، این بخش نشان می‌دهد که تحول‌پذیری، اصلاح مستمر و ارزیابی دائمی نهادها نه انتخابی اختیاری، بلکه الزاماتی بنیادین برای بقای هر نظام سیاسی‌اند. ساخت قدرت، قوانین اساسی، نهادهای اداره‌کننده و حتی الگوهای مدیریتی باید به گونه‌ای طراحی شوند که قابلیت اصلاح و انطباق دائمی داشته باشند.

در مرحله دوم، بخش سوم تأکید می‌کند که اصول و کارآمدی دو حوزه جداگانه نیستند. اصول‌گرایی (در معنای پاسداری از اصول و ارزش‌های شکل‌دهنده نظام سیاسی) و اصلاح‌طلبی (در معنای انطباق‌پذیری و پاسخگویی به نیازهای زمان) دو نیروی مکمل‌اند که تعامل مستمر آن‌ها ضامن بالندگی نظام سیاسی است. طرح این دو گانه برخاسته از این نگرش است که نظام سیاسی تنها با اتکا بر یکی از این دو وجه، در برابر فشارهای اجتماعی و محیطی دوام نخواهد آورد.

در نهایت، این بخش با معرفی مفهوم «درونی سازی کارآمدی»، رویکردی سیستمی و کل نگر ارائه می دهد. در این تحلیل، کارآمدی نه محصول دخالت های متمرکز یا سازوکارهای دستی، بلکه نتیجه تعامل ارگانیک اجزای نظام، توزیع واقعی اختیارات، نظارت متقابل و پیوند مستمر میان اهداف، ارزش ها و عملکرد نهادهاست. به این ترتیب، یک نظام سیاسی زمانی پایدار و تاب آور خواهد بود که در برابر تکان ها و تغییرات محیطی - آن گونه که داگلاس نورث از آن با عنوان «کارآیی انطباقی» یاد می کند - توانایی سازگاری و بازآفرینی خود را داشته باشد.

بنابراین، بخش سوم بنیانی نظری فراهم می کند تا نشان دهد ادامه حیات یک نظام سیاسی، نه محصول ثبات ظاهری، بلکه نتیجه پویایی درونی، تحول پذیری ساختاری و تعامل سازنده میان ارزش ها و کارکردهاست.

گفتار دوازدهم: نظام حکمرانی و ضرورت تحول در آن

نظام‌های سیاسی، به‌ویژه نظام‌های برآمده از انقلاب‌ها، در گذر زمان با تغییرات مستمر در عرصه داخلی و بین‌المللی روبه‌رو می‌شوند. این تغییرات، خواه از جنس تحولات اجتماعی و اقتصادی باشند و خواه حاصل فشارهای خارجی یا دگرگونی‌های فرهنگی و فناورانه، ضرورت «تحول دائمی» در نظام حکمرانی را به یک اصل غیرقابل اجتناب تبدیل می‌کنند. هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند صرفاً با اتکا به مشروعیت اولیه یا ساختارهای تأسیس‌شده در سال‌های آغازین، تداوم پایدار خود را تضمین کند. تحول، شرط بقای هوشمندانه است.

با این حال، اصلاح نظام حکمرانی نیازمند رعایت مجموعه‌ای از اصول و الزاماتی است که بدون توجه به آن‌ها، هر تلاش اصلاحی یا بی‌اثر خواهد شد یا حتی به بی‌ثباتی منجر می‌شود. مهم‌ترین این الزام‌ها عبارت‌اند از:

۱. نفی اصالت ذاتی نهادها و ضرورت ارزیابی مداوم آن‌ها

هیچ نهادی-اعم از نهادهای تأسیسی پس از انقلاب یا نهادهای موروثی- به خودی خود اصالت ذاتی ندارد و نمی‌تواند مصون از بازنگری تلقی شود. تمامی نهادها باید به‌صورت مستمر در برابر دو معیار بنیادین مشروعیت و کارآمدی ارزیابی شوند؛ معیارهایی که در بخش اول به‌عنوان محور تحلیل نظام‌های سیاسی معرفی شدند.

در واقع، بقا و اصالت هر نهاد نه در قدمت آن، بلکه در توانایی‌اش برای حفظ پیوند با ارزش‌های بنیادین نظام سیاسی (مشروعیت) و قدرتش در پاسخ‌گویی مؤثر به مسائل جاری (کارآمدی) نهفته است. بر این اساس:

- هیچ نهاد سیاسی نباید از «مصونیت دائمی» برخوردار باشد؛
- و هر ساختاری که در مقطعی مفید بوده، می‌تواند در دوره‌ای دیگر نیازمند بازطراحی یا حتی حذف باشد.

پذیرش این اصل، بستر اولیه برای تحول نظام حکمرانی است.

۲. ضرورت اجماع بر ارزش‌های اساسی و تعریف دقیق آن‌ها

اصلاح پایدار در نظام حکمرانی تنها زمانی امکان‌پذیر است که ارزش‌های اساسی - یعنی همان ارزش‌هایی که مبنای مشروعیت اولیه انقلاب بوده‌اند - به‌عنوان محور وفاق جمعی حفظ شوند. اما تجربه تاریخی نشان داده است که فقدان تعریف دقیق از این ارزش‌ها، زمینه‌ساز:

- تفسیرهای جانبدارانه؛
- مصادره ارزش‌ها توسط گروه‌های سیاسی؛
- و فرسایش انسجام اجتماعی می‌شود.

بنابراین، لازم است ارزش‌های بنیادین نظام به صورت شفاف، مستند و قابل‌فهم برای همه نخبگان سیاسی و برای عموم جامعه تعریف شوند تا این ارزش‌ها همچنان نقش راهنما و انسجام‌بخش خود را ایفا کنند.

۳. محدودسازی قدرت و ضرورت پاسخگویی همه نهادها

غیر از حوزه رهبری نظام- که جایگاه، اختیارات و پاسخگویی آن در قانون اساسی تعریف می‌شود- هیچ نهادی نباید از اختیارات نامحدود یا مسئولیت‌گریز برخوردار باشد. نهادهایی که قدرت گسترده و سطح پایین پاسخگویی دارند، اگرچه در کوتاه‌مدت ممکن است برخی منافع مقطعی را تأمین کنند، اما در بلندمدت موجب فرسایش مشروعیت نظام، گسترش نارضایتی‌های عمومی و تضعیف انسجام سیاسی خواهند شد.

از این رو، پاسخگویی نه یک انتخاب، بلکه الزام ساختاری برای ادامه مشروعیت سیاسی است.

۴. تمایز میان قوانین اساسی و قوانین عادی

یکی از ارکان اصلاح نظام حکمرانی، برقراری توازن میان «ثبات» و «انعطاف» در حوزه قانونگذاری است. به عبارت دیگر:

- نه باید قوانین اساسی به گونه‌ای سخت و غیرقابل تغییر باشند که امکان نوسازی ساختاری از بین برود؛
- و نه باید تمامی قوانین- حتی قوانین پایه- در معرض تغییرات مستمر سیاسی قرار گیرند.

برای تحقق این توازن:

- قوانین اساسی و بنیادین باید از پشتوانه‌ی نهادی قوی‌تر (مانند مجلس مؤسسان یا نهادهای مشابه) برخوردار باشند؛
- قوانین عادی و سیاست‌های جاری باید در اختیار مجلس قانونگذاری منتخب مردم قرار گیرند تا امکان انطباق‌پذیری نظام با شرایط جدید فراهم شود.

در این الگو، مجلس مؤسسان وظیفه‌ی پاسداری از اصول و ارزش‌های بنیادین نظام، و نیز نظارت بر انطباق قوانین عادی با این اصول را بر عهده خواهد داشت.

۵. گزینش مدیران براساس «اصالت» و «کارآمدی»

مدیران سیاسی و اجرایی، نقطه اتصال میان ارزش‌های نظام و نتایج عینی حکمرانی هستند. از آنجا که حکمرانی صرفاً در دست‌یابی به شاخص‌های آماری خلاصه نمی‌شود و بخشی از آن به ترویج ارزش‌های انقلاب، افزایش انسجام اجتماعی، و جهت‌دهی فرهنگی جامعه بازمی‌گردد، مدیران باید:

- هم به ارزش‌های اساسی نظام باور واقعی داشته باشند (معیار اصالت)؛
- و هم توانمندی حرفه‌ای، مهارت حکمرانی و شایستگی مدیریتی لازم را دارا باشند (معیار کارآمدی).

به‌ویژه در سطوح راهبردی، هرگونه غفلت از یکی از این دو معیار، می‌تواند نظام را در معرض ناکارآمدی یا فرسایش مشروعیت قرار دهد.

گفتار سیزدهم: اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در نظام‌های سیاسی

در همه نظام‌های سیاسی، فارغ از تفاوت‌های ایدئولوژیک و ساختاری، دو جریان اصلی وجود دارد که به دو وجه بنیادی نظام سیاسی مربوط می‌شوند: حفظ اصول بنیادین و ایجاد انطباق‌پذیری مستمر با شرایط نوین. این دو جریان که می‌توان آن‌ها را به ترتیب «جبهه اصول‌گرایی» و «جبهه اصلاح‌طلبی» نامید، در واقع دو روی یک سکه‌اند؛ سکه‌ای که نام آن «پایداری همراه با تحول» است. در تحلیل کارکردی، این تقسیم‌بندی کامل است، زیرا هر نیروی سیاسی در نهایت یا از اصالت نظام پاسداری می‌کند یا در پی اصلاح و روزآمدسازی آن است؛ و سایر جریان‌ها معمولاً در یکی از این دو محور قابل طبقه‌بندی‌اند.

۱. اصول‌گرایی: پاسداری از اصالت و فلسفه وجودی نظام سیاسی

اصول‌گرایان با تأکید بر اصول اولیه و ارزش‌هایی که مبنای پیدایش نظام سیاسی بوده‌اند، نقش حافظان «هویت» و «اصالت» نظام را ایفا می‌کنند. آن‌ها از این‌که نظام سیاسی از ارزش‌های تکوینی خود فاصله گیرد بیمناک‌اند و معتقدند هرگونه انحراف از اصول، به‌ویژه در اثر مصالح‌گرایی بیش از حد، می‌تواند ماهیت نظام را دچار استحاله کند.

یکی از شاخصه‌های اصول‌گرایی، اتکا بر روش‌های انقلابی در حل مسائل است. این رویکرد ناشی از این باور است که انقلاب را باید با منطق انقلابی تداوم بخشید؛ و محافظه‌کاری افراطی آغاز پایان انقلاب است. بدین ترتیب، اصول‌گرایی مدافع این فرض است که انرژی هویتی و مشروعیت اولیه نظام باید به‌عنوان موتور محرک تحول حفظ شود.

۲. اصلاح طلبی: انطباق‌پذیری برای افزایش کارآمدی

در مقابل، اصلاح‌طلبان بر ضرورت «انطباق نظام سیاسی با شرایط زمانه» تأکید دارند. از نگاه آن‌ها، توقف در گذشته یا اصرار بر ساختارها و روش‌های قدیمی، نظام سیاسی را در برابر مسائل نوظهور ناتوان ساخته و زمینه نارضایتی عمومی را فراهم می‌کند. بنابراین، اصلاحات کم‌هزینه‌ترین و مؤثرترین مسیر تغییر و بهبود در نظام‌های سیاسی است.

اصلاح‌طلبی، نه نفی اصول، بلکه جست‌وجوی سازوکارهایی برای پیوند زدن ارزش‌های بنیادین با الزامات کارآمدی در عصر جدید است.

۳. ضرورت هم‌زیستی دو جریان در یک نظام سیاسی بالنده

اگر اصالت و انطباق‌پذیری دو شرط لازم برای پایداری و شکوفایی یک نظام سیاسی باشند، نتیجه منطقی آن است که:

- اصول‌گرایی بدون اصلاح‌طلبی = توقف و انجماد
- اصلاح‌طلبی بدون اصول‌گرایی = گسست هویتی و فروپاشی مشروعیت
- وجود توأمان هر دو = تداوم بالنده و پایدار نظام

از همین رو، تک‌صدایی سیاسی، خواه از نوع اصولگرایانه و خواه اصلاح‌طلبانه، تهدیدی مستقیم برای بقا و کارآمدی یک نظام است. حضور دو جریان رقیب اما مکمل، در نظام‌های سیاسی پیشرفته نیز قابل مشاهده است:

- در ایالات متحده: دموکرات‌ها (گرایش به ارزش‌های دموکراتیک) در برابر جمهوری‌خواهان (تأکید بر کارکردگرایی و نظم اقتصادی)
- در فرانسه: سوسیالیست‌ها در برابر جریان‌های جمهوری‌خواه

- در بریتانیا: حزب کارگر در برابر حزب محافظه کار

این الگوها نشان می دهند که رقابت دو گانه، نه نشانه ضعف، بلکه نشانه سلامت نظام سیاسی است.

۴. پیامدهای تک صدایی و خطرات آن

پرسش کلیدی این است که آیا یک نظام سیاسی می تواند با حذف یکی از دو جریان به پایداری برسد؟ پاسخ، بر اساس تجربه تاریخی، منفی است. تک صدایی موجب یکی از دو نتیجه زیر می شود:

- فقدان اصالت (در صورت سیطره اصلاح طلبی بی مهار)
- فقدان کارآمدی (در صورت سیطره اصول گرایی بی رقیب)

هر دو وضعیت می توانند به فروپاشی یا دگردیسی نظام منجر شوند.

نمونه های تاریخی:

- **الف) سیطره اصول گرایی بدون اصلاح پذیری:**
 - اتحاد جماهیر شوروی: عدم امکان نقد و تکثر درونی سبب شد ساختار بسته سیاسی نتواند بحران های اقتصادی و اجتماعی دهه ۱۹۸۰ را مدیریت کند و فروپاشید.
 - کره شمالی: حفظ اصول سیاسی بدون توجه به رفاه مردم سبب شکل گیری نظامی پایدار از نظر امنیتی اما ناکارآمد از نظر توسعه اقتصادی شده است.

- **ب) سیطره کارآمدی گرایی در شرایط گسست هویتی**

○ تونس در دوران بن‌علی: رشد اقتصادی با عدم عدالت اجتماعی همراه شد. شکاف طبقاتی و نارضایتی‌های انباشته، در نخستین موج بهار عربی، به سقوط سریع رژیم انجامید.

نتیجه روشن است: هرگونه تک‌صدایی، چه از جنس اصول‌گرایی و چه اصلاح‌طلبی، نوعی خودزنی سیاسی است؛ مصداق همان تمثیل که: «یکی بر سر شاخ، بُن می‌برد.»

۵. تعامل اصالت و کارآمدی: رابطه‌ای دو سویه

در تحلیل حکمرانی، یک اصل بنیادین وجود دارد: «اصول، معیار ارزیابی کارآمدی‌اند، و کارآمدی نیز محک مقبولیت اصول است.»

چرایی این پیوند در این است که کارآمدی یک سیاست با میزان تحقق اهداف سنجیده می‌شود؛ اهداف خود ریشه در ارزش‌ها و اصول دارند؛ و بنابراین داوری درباره کارآمدی، ناگزیر متکی بر اصول است. «سیاست» در این میان حلقه واسط میان اصول و اهداف است. در دانش مدیریت تأکید می‌شود که «باید کار درست را درست انجام داد»:

- «درست انجام دادن» = کارآیی
- «کار درست» = اثربخشی منطبق با اصول

بنابراین، حفظ اصول به معنای پاسداری از معیارهای ارزیابی حکمرانی است، و کارآمدی به معنای آزمون واقعی این اصول در میدان عمل است. نظام سیاسی بدون اصول، فاقد هویت است و بدون کارآمدی، فاقد توان بقا خواهد بود.

گفتار چهاردهم: نقش تعامل اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در حکمرانی

وجود دو گرایش اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در هر نظام سیاسی امری طبیعی و ضروری است؛ زیرا هر یک پاسدار یکی از دو پایه اصلی بقا و بالندگی نظام سیاسی‌اند. اصول‌گرایی متوجه حفظ اصول، ارزش‌های اساسی و هویت نظام - از جمله ایمان و اعتقاد عمومی به مشروعیت آن- است. اصلاح‌طلبی نیز متکفل حفظ و ارتقای کارآمدی نظام حکمرانی - اعم از رفاه عمومی، پاسخ‌گویی، انطباق‌پذیری و پیشرفت اجتماعی است. حذف هر یک از این دو گرایش، نظام سیاسی را در معرض فروپاشی دفعی یا زوال تدریجی قرار می‌دهد.

با این حال، نکته اساسی آن است که این دو گرایش نباید در سطح حکمرانی به دو هویت مستقل و دو سازوکار اجرایی جداگانه تبدیل شوند. اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در مقام تحلیل قابل تفکیک‌اند، اما در مقام عمل، ساختارها، سیاست‌ها و نهادهای نظام سیاسی باید به گونه‌ای طراحی شوند که ترکیب درونی و ارگانیک هر دو بعد-اصالت و کارآمدی-را در خود منعکس کنند.

۱. ضرورت پیوند ارگانیک میان اصالت و کارآمدی در نهادها

در هیچ حوزه سیاست‌گذاری، از جمله آموزش و پرورش، اقتصاد، فرهنگ، یا امنیت، نمی‌توان اجرای اصول را به برخی نهادها و اجرای کارآمدی و پاسخ‌گویی را به برخی دیگر واگذار کرد. این تفکیک مصنوعی خود نشانه‌ای از ضعف حکمرانی است و می‌تواند به تعارض نهادی، سردرگمی اجرایی، و فروپاشی دوگانه مشروعیت و کارآمدی منجر شود.

هر نهاد، چه انتظامی، چه قضایی، چه مالی و بانکی، باید:

- پاسدار ارزش‌ها و اصول بنیادین نظام باشد؛
- و هم‌زمان کارآمد، پاسخ‌گو و متناسب با نیازهای روز عمل کند.

برای نمونه:

- پلیس فقط مجری قانون نیست؛ باید هم‌زمان تأمین‌کننده امنیت کارآمد و پاسدار اخلاق عمومی نیز باشد.
- قوه قضاییه اگرچه مأمور حل و فصل خصومت است، اما باید استقلال، عدالت و کرامت انسانی را هم-به‌عنوان اصول بنیادین- در عمل منعکس کند.
- بانک‌ها نمی‌توانند صرفاً عرضه‌کننده وام و اعتبار باشند؛ فعالیت آن‌ها باید با اصول عدالت اقتصادی و جلوگیری از شکاف طبقاتی سازگار باشد.

عدم رعایت این پیوستگی، به ناکارآمدی‌های گسترده منجر می‌شود که نه تنها رفاه و نظم عمومی را مختل می‌کند، بلکه در تباین با ارزش‌های اخلاقی و دینی نیز قرار می‌گیرد. چنان‌که نارسایی ادارات و نابسامانی اقتصادی نه تنها نشانه ناکارآمدی، بلکه خود ضد ارزش است. در جامعه‌ای که فقر، فساد، بیماری و نابرابری گسترده باشد، انتظار حفظ ایمان و اخلاق عمومی بی‌پایه است. ارزش‌ها زمانی پایدار می‌مانند که در ساختار معاش و زندگی مردم «تجسم» یافته باشند.

۲. پیامدهای جدایی اصالت از کارآمدی

نظام سیاسی که نتواند در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و مدیریتی کارآمد باشد، توسعه پایدار ایجاد کند، فقر نسبی یا مطلق را کاهش دهد، عدالت توزیعی را برقرار سازد، و

نیازهای بنیادین چون اشتغال، ازدواج، مسکن و آینده‌نگری جوانان را پاسخ دهد، ظرفیت پاسداری از ارزش‌های متعالی را نیز از دست می‌دهد.

در چنین شرایطی:

- ارزش‌های اعلام شده در سطح شعار باقی می‌مانند؛
- نهادهای اجرایی از ارزش‌ها تهی می‌شوند؛
- کارآمدی کاهش می‌یابد؛
- و مشروعیت نیز، به عنوان ستون اول نظام، تضعیف می‌شود.

این وضعیت معمولاً محصول فقدان طراحی سازوکارهایی است که اصول و اهداف اجتماعی را در کنار هم در نهادهای حکمرانی تعبیه کنند. زمانی که پاسداری از ارزش‌ها به برخی نهادهای نمادین سپرده شود و پاسخ‌گویی به مشکلات اقتصادی و اجتماعی به نهادهای دیگر، نظام سیاسی دچار شکاف درونی می‌شود. چنین شکافی نه اصول را متجلی می‌سازد و نه اهداف اجتماعی را محقق می‌کند.

۳. نقش فناوری و نهادسازی نوین در پیوند اصالت و کارآمدی

در جهان معاصر، قابلیت نهادها و شیوه‌های حکمرانی به‌طور فزاینده‌ای با فناوری-به‌ویژه فناوری اطلاعات- پیوند خورده است. نوسازی نظام سیاسی در سطح سازوکارها، نهادها و فرآیندها ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. این نوسازی به معنای تقلید از الگوهای وارداتی نیست؛ زیرا بسیاری از ناکارآمدی‌های موجود دقیقاً از آنجا ناشی شده‌اند که الگوهای غربی به‌صورت ناقص و غیربومی اقتباس شده‌اند، یا ظرفیت‌های بومی و دینی در طراحی نهادها نادیده گرفته شده‌اند.

فناوری اطلاعات ابزار مهمی برای ایجاد شفافیت در نظام سیاسی و اقتصادی، کاهش فساد، افزایش پاسخ‌گویی و ارتقای قابلیت نظارت عمومی است. فساد و عدم شفافیت دو پدیده‌ای هستند که به‌طور هم‌زمان کارآمدی و مشروعیت را تضعیف می‌کنند.

فناوری این پیوند را از دو طریق ممکن می‌سازد:

۱. افزایش دامنه انتخاب و امکان‌پذیری‌های جدید: فناوری ابزارهایی فراهم می‌کند که به‌واسطه آن می‌توان نهادها و نظاماتی را طراحی کرد که بهتر منعکس‌کننده ارزش‌ها و اصول اخلاقی باشند و هم‌زمان کارآمد نیز عمل کنند. فناوری ظرفیت‌های نوینی برای حکمرانی باز، شفاف، مشارکتی و هوشمند ایجاد کرده است.

۲. افزایش انطباق‌پذیری اصول با شرایط زمانه: از منظر دینی و فقهی، به‌ویژه در مکتب فقهی شیعه، اصول ثابت‌اند اما «صورت تحقق» آن‌ها تابع زمان و مکان است. فناوری، با تغییر شرایط زندگی انسان، زمینه بروز صیورورت اجتماعی و تغییر ساختارهای زمان‌مند را فراهم می‌کند؛ همین امر زمینه کاربرد اصول در بسترهای نوین را ممکن می‌سازد.

بدین ترتیب، اصول نه تنها با فناوری در تعارض نیستند، بلکه با به‌روز شدن ابزارها، امکان تحقق عینی‌تر و کارآمدتر آن‌ها نیز فراهم می‌شود. همین امر ظرفیت طراحی نظاماتی را فراهم می‌آورد که در آن اصالت و کارآمدی به‌طور هم‌زمان و در کنار هم قابل پیاده‌سازی باشند.

گفتار پانزدهم: حل تعارضات در نظام سیاسی

۱. ضرورت وجود سازوکارهای حل تعارض

هیچ نظام سیاسی، صرف نظر از سطح کارآمدی یا ماهیت ساختاری خود، بی نیاز از سازوکارهای نهادینه شده حل تعارض نیست. در تحلیل ساختاری، تعارضها پدیده‌هایی عارضی یا ناهنجار تلقی نمی شوند، بلکه بازتابی ناگزیر و طبیعی از سه واقعیت بنیادین هستند:

۱. کمیابی منابع و منطق بازتوزیع درآمد و رانت؛

۲. تکرر منافع طبقاتی، هویتی و شکاف‌های اجتماعی؛

۳. اصطکاک‌های کارکردی میان نهادها و مراکز تصمیم‌گیری در ساخت قدرت.

آنچه بلوغ نهادی یک نظام سیاسی را تعیین می‌کند، فقدان تعارض نیست، بلکه ظرفیت جذب، پردازش و تبدیل تعارضات ساختارشکن به منازعات قاعده‌مند و مدیریت پذیر است. در این چارچوب، تاب‌آوری ساختار سیاسی تابعی از نسبت میان نرخ تولید تعارض و ظرفیت نهادی حل تعارض محسوب می‌شود. نظامی که در مواجهه با تضاد منافع دچار فلج تصمیم‌گیری، تعلیق امور یا گسست ساختاری شود، از فقر شدید در سازوکارهای تنظیم‌گری رنج می‌برد.

۲. الگوهای شخص‌محور و فرانهادی حل تعارض

۲.۱. منطق حل تعارض از بالا به پایین

در نظام‌های اقتدارگرا یا ساختارهای متکی بر رهبری کاریزماتیک، سازوکار نهایی حل تعارض خارج از فرایندهای بوروکراتیک و در جایگاه شخص رهبری متمرکز است. در این الگو:

اقتدار فراگیر رهبر به منزله داور مطلق عمل می‌کند و با صدور احکام حاکمیتی، به منازعات میان نخبگان یا بحران‌های اجتماعی پایان می‌دهد.

سرعت تصمیم‌گیری در کوتاه‌مدت بالاست و از شکل‌گیری بن‌بست‌های طولانی‌مدت اداری و سیاسی جلوگیری می‌شود.

۲,۲. هزینه‌ها و عوارض ساختاری الگوهای شخص‌محور

با وجود حل سریع مناقشات در کوتاه‌مدت، این شیوه هزینه‌های ساختاری مهمی به بار می‌آورد:

فرسایش سرمایه نمادین رهبری: ورود مکرر به منازعات خرد و اجرایی، جایگاه فراجحای و کاریزماتیک رهبری را مستهلک و آسیب‌پذیر می‌سازد.

تضعیف نهادهای میانی و کاهش بلوغ نهادی: هنگامی که نهادهای قانونی، دادگاه‌ها و مجالس درمی‌یابند که تصمیم نهایی همواره خارج از مجرای آن‌ها اتخاذ می‌شود، انگیزه و توانایی خود را برای مذاکره، چانه‌زنی قاعده‌مند و حل تعارض از دست می‌دهند و منفعل می‌شوند.

تبدیل حل تعارض به تعلیق تعارض: این الگو معمولاً نمودهای بیرونی مسئله را مهار می‌کند، اما ریشه‌های ساختاری نظیر نابرابری منطقه‌ای، تبعیض توزیعی یا انسداد سازمانی را بی‌پاسخ

می‌گذارد. در نتیجه، تعارضات به صورت نهفته انباشته شده و در نقاط عطف تاریخی با شدت تخریبی بالاتر باز تولید می‌شوند.

۳. الگوهای نهادینه‌شده و رویه‌ای حل تعارض (نظام‌های مردم‌سالار)

۳.۱. سازوکارهای توزیع‌شده و قاعده‌محور

در این الگو، حل تعارض به ویژگی‌های فردی وابسته نیست، بلکه از طریق زنجیره‌ای از نهادها، قواعد بازی، رویه‌های قانونی و تفکیک قوا محقق می‌شود:

پارلمان و مذاکرات حزبی برای چانه‌زنی و تعدیل ترجیحات گروه‌های متضاد؛

دستگاه قضایی مستقل و مراجع صیانت از قانون اساسی برای فصل‌الخطاب حقوقی؛

نهادهای هماهنگی میان دولت، کارفرمایان و تشکل‌های کارگری برای مدیریت تعارضات اقتصادی و دستمزدی؛

مطبوعات و رسانه‌های عمومی برای آشکارسازی به‌موقع اصطکاک‌ها پیش از تبدیل شدن به بحران‌های مهارناپذیر اجتماعی.

۳.۲. تفکیک کارکردی بر حسب بلوغ نهادی

الف) دموکراسی‌های نهادینه‌شده و بالغ: این کشورها از کارایی انطباقی بالا برخوردارند. تعارضات از طریق گفت‌وگو، اصلاح قوانین یا تغییر دولت‌ها از مسیر صندوق‌های رأی بازآرایی می‌شوند. حتی بحران‌های خیابانی و اعتصابات گسترده درون سازوکارهای انتظامی و مدنی هضم شده و کلیت ساختار حاکمیت را با خطر بی‌ثباتی مواجه نمی‌کنند.

ب) مردم‌سالاری‌های شکننده و پیوندی: کشورهایی که ساختار صوری مردم‌سالار دارند اما فاقد فرهنگ مصالحه و دیوان‌سالاری بی‌طرف هستند (مانند لبنان و عراق). در این جوامع، نهادها به مجرای توزیع رانت‌های فرقه‌ای و قومی تبدیل می‌شوند. فقدان یک مرجع مقتدر در کنار ناکارآمدی نهادها موجب می‌شود که کوچک‌ترین اختلاف سیاسی، به فلج حاکمیت، سقوط پی‌درپی دولت‌ها یا خطر بی‌ثباتی فراگیر منجر شود.

۴. الگوهای مصلحت‌سنجی و میانجی در نظام‌های ترکیبی و انتقالی

در جوامعی که در مرحله گذار قرار دارند یا ساختار سیاسی آن‌ها تلفیقی از نهادهای انتخابی و نهادهای هنجاری و حاکمیتی است، الگوی دیگری شکل می‌گیرد که متکی بر نهادهای داوری عالی و مصلحت‌سنجی است:

این نهادها و شوراهای زمانی وارد عمل می‌شوند که اصطکاک میان نهادهای قانون‌گذاری، اجرایی و نظارتی به بن‌بست برسد.

کارآمدی این الگو مشروط به آن است که چنین نهادهایی جایگزین کارکرد طبیعی قوا نشوند و به ساختارهای موازی قانون‌گذاری بدل نگردند، بلکه صرفاً در شرایط شکست سازوکارهای معمول، نقش هماهنگ‌کننده و داور پایانی را ایفا کنند.

۵. شاخص‌های سنجش کارآمدی یک سازوکار حل تعارض

یک سازوکار حل تعارض زمانی از استاندارد علمی و کارکردی برخوردار است که سه ویژگی زیر را تأمین کند:

۱. پایین بودن هزینه مبادله در حل منازعه: فرایند حل اختلاف نباید زمان طولانی، انرژی سازمانی و منابع مالی سنگین را از ساختار حکمرانی تلف کند.

۲. اعتبار و الزام‌آوری تعهدات: همه طرف‌های درگیر در تعارض باید به این اطمینان برسند که توافقات حاصل‌شده توسط ساختار سیاسی یا گروه‌های رقیب نقض نخواهد شد.

۳. خشکاندن ریشه‌های مولد تعارض: سازوکار انتخابی باید علت اصلی تعارض (نظیر ساختار رانت، عدم شفافیت یا تبعیض در توزیع منابع) را هدف قرار دهد، نه اینکه صرفاً نمودهای رفتاری و بیرونی مناقشه را مهار کند.

گفتار شانزدهم: درونی‌سازی کارآمدی در نظام سیاسی

۱. ضرورت پایداری کارآمدی

کارآمدی در نظام سیاسی، پدیده‌ای مقطعی، تصادفی یا صرفاً متکی بر نبوغ و توانمندی‌های فردی نخبگان حاکم نیست؛ بلکه برای تضمین بقای بلندمدت ساختار قدرت، باید در قالب سازوکارهایی ساختاریافته، پایدار و خودتنظیم‌گر نهادینه شود. در جهان معاصر—به‌ویژه در بستر شتابان جریان اطلاعات، تحولات ارتباطی و مناسبات پیچیده اقتصاد شبکه‌ای—محیط پیرامونی با سرعتی بی‌سابقه در حال دگرگونی است. این پویایی و پیچیدگی فزاینده موجب می‌شود که روش‌های مبتنی بر نظارت‌های بروکراتیک پرهزینه، هدایت دستوری و متمرکز، تصمیم‌گیری‌های فردمحور و مداخلات مقطعی به‌سرعت کارکرد انطباقی خود را از دست بدهند و به ضد خود بدل شوند.

بر این اساس، پایداری عملکردی و تاب‌آوری ساختاری یک نظام سیاسی در گرو «درونی‌سازی نهادی کارآمدی» است؛ فرایندی قاعده‌مند که هم‌زمان با حفظ انسجام راهبردی در سطح کلان، ظرفیت یادگیری سیاستی، بازخوردگیری مداوم و انطباق پویا با تحولات محیطی را در لایه‌های درونی ساختار حکمرانی فراهم می‌آورد.

۲. مفهوم درونی‌سازی کارآمدی و کارایی انطباقی

درونی‌سازی کارآمدی، متضمن گذاری ساختاری از سازوکارهای نظارت برون‌زا، تصمیم‌گیری‌های صلب اداری و هدایت‌های مداوم متمرکز، به سوی سازوکارهای خودتنظیم‌گر و قاعده‌مند در درون ارکان حکمرانی است. این مفهوم پیوند مستقیمی با نظریه «کارایی انطباقی» در مکتب نهادگرایی جدید دارد. بر مبنای این چارچوب تحلیلی، کارایی انطباقی بیانگر ظرفیت ماتریس نهادی یک جامعه در جذب تکانه‌های نامتقارن، یادگیری

سیاستی از خطاهای گذشته، بازآرایی قواعد ناکارآمد و انطباق پویا با عدم قطعیت‌های نوظهور است؛ به گونه‌ای که با کاهش هزینه‌های مبادله، از بروز تصلب نهادی و انسداد سیاستی جلوگیری شود.

در چنین ساختاری، کارآمدی محصول مداخلات دستوری مرکز یا تحمیل نظارت‌های پرهزینه بیرونی نیست، بلکه پیامد طبیعی تنظیم هوشمندانه قواعد بازی، هم‌راستاسازی ساختار مشوق‌ها و پیوندهای بازخوردی درون نظام تصمیم‌گیری است. نظامی که پایداری عملکردی آن صرفاً به حضور نخبگان خاص، داوری‌های فردمحور یا کنترل‌های مداوم متکی باشد، در مواجهه با دگرگونی‌های محیطی به شدت آسیب‌پذیر شده و نهایتاً با بحران شکاف کارآمدی مواجه می‌گردد.

این شکاف کارکردی به‌ویژه زمانی به مرحله بحرانی می‌رسد که ساختار سیاسی در معرض گشایش محیطی، توسعه ارتباطات، شتاب گردش اطلاعات و افزایش شفافیت مقایسه‌ای قرار گیرد؛ شرایطی که در آن، فاصله میان «کارآمدی ادعایی برآمده از گفتمان رسمی» و «کارآمدی عینی متکی بر تجربه زیسته جامعه» آشکار می‌شود. نمونه تاریخی برجسته این وضعیت، رویدادهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی و فروپاشی دیوار برلین بود؛ رخدادی که پرده از تصلب ساختاری، ناتوانی در کارآیی انطباقی و عدم درونی‌سازی کارآمدی در مدل‌های متمرکز بوروکراتیک برداشت.

۳. تقابل ساختاری: سیستم‌های مکانیکی در برابر سیستم‌های ارگانیکی

درک سازوکار درونی‌سازی کارآمدی مستلزم تفکیک دقیق میان دو الگوی کلان حکمرانی، یعنی سیستم‌های مکانیکی (ایستا) و سیستم‌های دینامیک و ارگانیکی (پویا) است.

۳,۱. سیستم‌های مکانیکی یا ایستا

سیستم‌های مکانیکی بر انحصار تصمیم‌گیری، کنترل متمرکز عمودی و اداره دستوری امور استوارند. در این ساختارها، گردش اطلاعات به شدت محدود و پالایش شده است و سیگنال‌ها و بازخوردهای واقعی محیط و جامعه به سطوح عالی تصمیم‌گیری منعکس نمی‌شود.

ویژگی‌های بنیادین سیستم‌های مکانیکی عبارت‌اند از:

- تمرکز شدید قدرت و وابستگی تام عملکرد سیستم به شخص یا مرکز فرماندهی؛
- انسداد ارتباطی، تحدید جریان داده‌ها و فیلتراسیون گزارش‌ها؛
- نظارت برون‌زا و اتکای سنگین به بازرسی‌های متمرکز و کنترل‌های پلیسی؛
- تصلب راهبردی، صلیبیت شدید خط‌مشی‌ها و مقاومت در برابر اصلاح رویه‌ها؛
- پنهان‌کاری سیستمی، فرافکنی مشکلات و تحمیل هزینه‌های خطا به نسل‌های آینده و سایر بخش‌ها.

چنین سیستم‌هایی اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت ثبات ظاهری و ظرفیت بسیج‌گری بالایی نشان دهند، اما به دلیل فقدان سازوکارهای درونی کشف و تصحیح خطا، به تدریج دچار پوسیدگی ساختاری شده و میان واقعیت عینی جامعه و خروجی بوروکراسی شکافی جبران‌ناپذیر پدید می‌آورند.

۳.۲. سیستم‌های دینامیک و ارگانیك

سیستم‌های دینامیک و ارگانیك بر پیوندهای شبکه‌ای و وابستگی متقابل اجزای خود استوارند و کارآمدی را از مسیر تعامل، بازخورد مداوم و خودتنظیمی درونی تولید می‌کنند. در این سیستم‌ها، اختیارات متناسب با مسئولیت‌ها توزیع شده و تمرکززدایی ساختاری به عنوان اصل حاکم پذیرفته شده است.

ویژگی‌های بنیادین سیستم‌های ارگانیک عبارت‌اند از:

- توزیع واقعی اختیارات، تمرکززدایی کارکردی و استقرار حاکمیت قانون؛
- جریان شفاف اطلاعات و دریافت مداوم بازخوردهای واقعی از محیط؛
- نظارت نهاده شده درونی، شفافیت فرایندی و مسئولیت‌پذیری متقابل؛
- پویایی، انعطاف‌پذیری و بازنگری مستمر در خط‌مشی‌ها بر اساس ارزیابی‌های علمی؛
- یادگیری سیاستی، شناسایی زود هنگام انحرافات و خودتصحیح‌گری پیش از تبدیل انحراف به بحران؛
- هدایت راهبردی به جای مداخله جزئی و واگذاری ابتکار عمل اجرایی به سطوح عملیاتی.

در سیستم‌های ارگانیک، کارآیی انطباقی به صورت درون‌زا بازتولید می‌شود و ساختار نهادی قادر است بدون نیاز به تکانه‌درمانی یا فروپاشی، خود را با واقعیات نوظهور بازآفرینی کند.

۴. بررسی موردی: الگوی توسعه تک‌ساحتی (تجربه چین)

در تحلیل اقتصاد سیاسی نظام‌های متمرکز، تجربه معاصر چین جایگاه ویژه‌ای دارد. این الگو که تحت عنوان «دروازه‌های باز اقتصادی در بستر دروازه‌های بسته سیاسی» شناخته می‌شود، نمونه‌ای از جبران کسری انعطاف و مشروعیت سیاسی از طریق خلق کارآمدی گسترده اقتصادی است.

تحلیل نهادی این تجربه نشان می‌دهد:

نخست، رشد اقتصادی شتابان توانسته است برای چندین دهه کارآمدی مادی چشمگیری ایجاد کرده و مشروعیت عملکردی نظام حاکم را تقویت کند.

دوم، به دلیل فقدان تفکیک قوای نهادی، عدم استقرار نهادهای پاسخ‌گویی مدنی و انحصار تصمیم‌گیری در حزب حاکم، این ساختار با محدودیت‌های ساختاری بلندمدت در گذار به یک سیستم ارگانیک کامل روبه‌روست.

سوم، با پیچیده‌تر شدن اقتصاد و گذار به جامعه دانش‌بنیان، هزینه سرکوب اطلاعات و تمرکزگرایی سیاسی افزایش یافته و کارآیی انطباقی سیستم در برابر چالش‌های نسلی و فشارهای ساختاری با چالش مواجه می‌شود.

بنابراین، مدل چین را باید نمونه‌ای از بازتولید متمرکز کارآمدی اقتصادی دانست، نه تحقق کامل درونی‌سازی همه‌جانبه کارآمدی در کلان‌سیستم حکمرانی.

۵. سازوکار عملیاتی درونی‌سازی: فعال‌سازی ظرفیت‌های درونی

درونی‌سازی واقعی کارآمدی مستلزم استقرار مؤلفه‌های کلیدی زیر در نظام حکمرانی است:

۱. برقراری تعامل ارگانیک و پیوند شبکه‌ای میان نهادهای تقنینی، اجرایی، قضایی و مدنی؛

۲. نهادهای سازوکار اصلی پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری متقابل در کلیه سطوح تصمیم‌گیری؛

۳. گذار از نظارت‌های پرهزینه فیزیکی و پسینی، به شفافیت اطلاعاتی و نظارت ساختاری پیشینی؛

۴. مسدودسازی امکان برون‌سپاری یا تحمیل هزینه خطای تصمیم‌گیری یک نهاد به بودجه عمومی و سایر بخش‌ها؛

۵. تضمین سلامت مجاری گردش داده‌ها و حذف هرگونه سانسور ساختاری یا دستکاری در سیگنال‌های واقعی جامعه.

جمع‌بندی بخش سوم: پویایی درونی نظام سیاسی و سازوکارهای بقا

بخش سوم کتاب با تمرکز بر «پویایی درونی نظام سیاسی» و چگونگی حفظ و بازتولید کارآمدی و مشروعیت در بستر تحولات پرشتاب محیطی، مجموعه‌ای از مباحث نظری و کاربردی را بررسی می‌کند. محور اصلی این بخش آن است که کارآمدی و مشروعیت اموری بیرونی و مقطعی نیستند، بلکه باید در درون ساختار نظام سیاسی نهادینه و بازتولید شوند.

این بخش در سه محور بنیادین به تبیین عناصر این پویایی پرداخته است:

۱. تحول‌پذیری و ضرورت اصلاح مستمر

در این گفتار تأکید شد که هیچ نهاد حکمرانی «مطلق، ثابت و قدسی» نیست و همه نهادها باید بر اساس دو معیار مشروعیت و کارآمدی دائماً ارزیابی شوند. اصول بنیادین نظام سیاسی باید روشن، مستند و قابل فهم باشند تا هم وفاق عمومی حفظ شود و هم هرگونه اصلاح نهادی، بر اساس یک چارچوب ثابت و غیرقابل سوءاستفاده انجام شود. تفکیک درست میان قوانین بنیادی (نیازمند ثبات نهادی) و قوانین عادی (نیازمند انعطاف برای انطباق با شرایط) به عنوان پیش شرطی برای حکمرانی کارآمد معرفی گردید. همچنین تأکید شد که مدیران ارشد نظام سیاسی باید هم باورمندی ارزشی داشته باشند و هم توان اجرایی تا بتوانند آرمان‌ها را در قالب کارکردهای کارآمد تجسم بخشند.

۲. تعامل اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی

این مباحث نشان دادند که اصول‌گرایی (به معنای پاسداری از اصول و ارزش‌ها) و اصلاح‌طلبی (به معنای پاسخگویی به نیازهای زمان) نه دو قطب جدا، بلکه دو بعد ضروری یک نظام سیاسی سالم هستند. در نظام سیاسی کارآمد:

- هیچ نهادی نباید تنها یکی از این دو وظیفه را بر عهده بگیرد؛
- همه نهادها باید همزمان تجلی ارزش‌ها و کارآمدی باشند؛
- تفکیک ارزش‌ها از اداره کشور و یا تفکیک اداره کشور از ارزش‌ها، نظام سیاسی را به سمت فروپاشی مشروعیت و ناکارآمدی سوق می‌دهد.

همچنین بر نقش فناوری در پیوند ارزش‌ها و کارآمدی تأکید شد؛ زیرا فناوری نه تنها ابزار شفافیت و افزایش ظرفیت حکمرانی است، بلکه به توسعه «صورت‌های انطباق‌یافته» از اصول دینی و ارزشی نیز کمک می‌کند.

۳. حل تعارضات و درونی‌سازی کارآمدی

این گفتارها عمیق‌ترین بخش نظری کتاب را شکل دادند و با اتکا بر مفاهیمی چون «کارآیی انطباقی» و تمایز «سیستم‌های مکانیکی در برابر دینامیک»، نشان دادند که:

- نظام‌های اقتدارگرا کارآمدی و حل تعارض را از طریق کنترل متمرکز یا رهبری کاریزماتیک به دست می‌آورند، اما این سازوکار به دلیل حل سطحی و انتقال هزینه‌ها به آینده، در برابر تکانه‌های محیطی پایدار نیست.
- نظام‌های مردم‌سالار بالغ با توزیع واقعی اختیارات، بلوغ نهادی و نظارت متقابل در درون نهادها، تعارضات را هضم کرده و کارآمدی را به صورت ارگانیک تولید و بازتولید می‌کنند.

- تجربه کشورهایمانند چین، نمونه‌ای از جبران ناکارآمدی سیاسی از طریق کارآمدی اقتصادی است، نه نمونه‌ای از درونی‌سازی واقعی کارآمدی در کلان‌سیستم سیاسی.

بخش چهارم: سیاست‌گذاری

مقدمه بخش چهارم

پس از بررسی بنیان‌های نظری نظام سیاسی، دینامیک‌های زایش و زوال آن، و همچنین پویایی‌ها و چالش‌های درونی حکمرانی، اکنون نوبت به واکاوی یکی از عرصه‌های عملی و سرنوشت‌ساز نظام سیاسی یعنی سیاست‌گذاری می‌رسد. اگر سه بخش نخست این کتاب به توصیف و تحلیل ماهیت، تحول و پایداری نظام‌های سیاسی از منظر مفهومی و ساختاری اختصاص داشت، بخش چهارم به منزله حلقه اتصال نظریه با عمل، به سازوکارهای جهت‌دهنده رفتار دولت‌ها در عرصه‌های حیاتی سیاست عمومی می‌پردازد.

نظام سیاسی زمانی می‌تواند کارآمد و پایدار باقی بماند که توانایی ترجمه اصول، ارزش‌ها و اهداف کلان خود را به سیاست‌های اجرایی اثربخش داشته باشد. از این منظر، سیاست‌گذاری نه یک فعالیت فرعی، بلکه میدان اصلی تحقق مشروعیت و کارآمدی است؛ زیرا کیفیت سیاست‌هاست که تعیین می‌کند آیا نظام سیاسی قادر است میان خواست‌های مردم، اقتضائات محیطی و اصول راهبر خود هماهنگی برقرار کند یا خیر.

بخش چهارم با تمرکز بر دو حوزه بنیادین، یعنی سیاست امنیتی و سیاست اقتصادی، به بررسی نسبت، تعامل و تقدم و تأخر این دو سیاست در ساختار حکمرانی می‌پردازد. این دو حوزه بیش از هر بخش دیگر سیاست عمومی، بیانگر جهت‌گیری راهبردی دولت‌ها هستند و تعادل میان آن‌ها نقطه تعیین‌کننده‌ای در موفقیت یا شکست نظام‌های سیاسی محسوب می‌شود. سیاست امنیتی بستر بقا، ثبات و بازدارندگی را فراهم می‌آورد، در حالی که سیاست اقتصادی نشان‌دهنده قابلیت نظام در تأمین رفاه، تولید فرصت و حرکت به سوی توسعه پایدار است.

در این بخش نشان داده می‌شود که چگونه ویژگی‌های ژئوپلیتیک، ساختار اجتماعی، انتخاب‌های راهبردی، و حتی نوع مشروعیت سیاسی می‌تواند منجر به تقدم یکی از این دو سیاست شوند و چه پیامدهایی برای حکمرانی به همراه دارند. همچنین با تمرکز بر تجربه

جمهوری اسلامی ایران، این پرسش مطرح می‌شود که اولویت تاریخی سیاست امنیتی چگونه شکل گرفته، چه دلایلی آن را تقویت کرده، و پیامدهای آن برای سیاست اقتصادی چه بوده است.

به این ترتیب، بخش چهارم به مثابه پلی میان مبانی نظری سه بخش نخست و بحث‌های آینده درباره نهادسازی و حکمرانی، با تحلیل سیاست‌های کلان امنیتی و اقتصادی، به درک دقیق‌تر مسیری که یک نظام سیاسی برای بقا و بالندگی باید طی کند کمک می‌کند.

گفتار هفدهم: سیاست اقتصادی و سیاست امنیتی

سیاست امنیتی و سیاست اقتصادی، دو محور بنیادین سیاست گذاری عمومی در عصر کنونی‌اند؛ دو حوزه‌ای که نه تنها جهت گیری حکمرانی را تعیین می‌کنند، بلکه بر پایداری، کارآمدی و تاب‌آوری نظام سیاسی نیز اثر مستقیم دارند. اگرچه این دو حوزه از نظر موضوعی متمایز به نظر می‌رسند، اما در عمل مکمل یکدیگرند و هیچ‌یک نمی‌تواند بدون دیگری کارکرد مطلوبی داشته باشد.

۱. سیاست امنیتی: ابعاد، منطق و پیامدها

سیاست امنیتی دربرگیرنده سه حوزه اساسی است:

۱,۱ سیاست دفاعی

در سیاست دفاعی، نقش بخش دفاع، ساختار نیروهای مسلح، سطح بازدارندگی، و میزان تخصیص بودجه بر اساس ارزیابی تهدیدات نظامی تبیین می‌شود. شدت، گستره و ماهیت تهدیدات ادراک شده مستقیماً سهم این بخش از منابع ملی را تعیین می‌کند. هرچه تهدیدات محتمل‌تر یا پرمایه‌تر ارزیابی شوند، ضرورت تقویت توان دفاعی افزایش می‌یابد و سیاست دفاعی در اولویت قرار می‌گیرد.

۱,۲ امنیت داخلی

اهمیت سیاست امنیت داخلی به عواملی همچون تنوع قومی و مذهبی، میزان انسجام اجتماعی و استحکام پیوند دولت-ملت بستگی دارد. در جوامعی با گسل‌های فعال یا واگرایی‌های اجتماعی، سیاست امنیت داخلی به‌عنوان ابزاری برای حفظ ثبات، پیشگیری از بروز بحران‌های داخلی و مدیریت تعارضات اجتماعی اهمیت مضاعف می‌یابد.

۱,۳ امنیت بین‌الملل

سیاست امنیت بین‌الملل تابع موقعیت ژئوپلیتیک کشور، نقش بازیگران فرامنطقه‌ای و میزان استقلال سیاسی مطلوب است. کشورهایی که قصد دارند سطح بالایی از استقلال سیاسی را حفظ کنند، معمولاً با دشواری بیشتری قادر به یافتن متحدان امنیتی قابل اتکا هستند و ناچارند بخشی از منابع ملی را برای ایجاد عمق استراتژیک، حمایت از متحدان منطقه‌ای و تقویت بازدارندگی اختصاص دهند.

۲. سیاست اقتصادی: گستره و اهداف

سیاست اقتصادی نیز همچون سیاست امنیتی سه لایه دارد:

۲,۱ سیاست اقتصاد داخلی

هدف اصلی آن ایجاد رفاه، اشتغال، ثبات اقتصادی و عدالت توزیعی است. ناکارآمدی در این حوزه — به‌ویژه در قالب فقر، فساد، یا تبعیض — می‌تواند به تهدیدات امنیتی تبدیل شود. از این‌رو سیاست اقتصاد داخلی، خود یک بنیان امنیت‌آفرین محسوب می‌شود.

۲,۲ سیاست اقتصاد منطقه‌ای

اقتصاد منطقه‌ای با بهره‌گیری از ظرفیت‌های ژئواکونومیک همسایگی، منابع مشترک، بازارهای منطقه و پیوندهای فرهنگی یا انرژی‌محور، مقیاس اقتصاد ملی را افزایش داده و فرصت‌های نوآوری و صادرات را فراهم می‌کند. همکاری‌های منطقه‌ای می‌تواند به توسعه متقابل و افزایش تاب‌آوری اقتصادی کمک کنند.

۲,۳ سیاست اقتصاد بین‌الملل

در سطح بین‌الملل، سیاست اقتصادی بر مدیریت نرخ ارز، تراز تجاری، جریان سرمایه، و ایجاد سازوکارهای تاب‌آوری در برابر تکانه‌های جهانی تمرکز دارد. هدف نهایی تضمین رشد بلندمدت همراه با ثبات و جلوگیری از ناترازی‌های تهدیدکننده اقتصاد ملی است.

۳. تقدم و تأخر سياست امنيتی و سياست اقتصادی

گرچه امنيت و اقتصاد مکمل يکديگرند، اما در عمل کشورها بسته به موقعيت داخلی و خارجی، يکی از اين دو را محور سياست گذاری قرار می دهند. می توان کشورها را—از منظر انگیزه ها و ساختار سياست گذاری—به سه دسته تقسيم کرد:

۳,۱ کشورهای با محوريت سياست امنيتی

ویژگی های مشترک:

- قرار گرفتن در مناطق پرتنش ژئوپلیتیک
- تضاد یا ناهمسویی با قدرت های مسلط جهانی
- وجود ایدئولوژی رسمی در حکمرانی
- تأکید بر استقلال سیاسی و خوداتکایی دفاعی

۳,۲ کشورهای با محوريت سياست اقتصادی

ویژگی های عمده:

- همسویی با نظم اقتصادی مسلط جهانی
- حضور گسترده شرکت های چندملیتی
- مشارکت فعال در پیمان های منطقه ای و جهانی
- اتکا بر اقتصاد آزاد و تجارت باز
- برخورداری از متحدان امنيتی قدرتمند

۴. اولویت سیاستی در جمهوری اسلامی ایران

پس از انقلاب اسلامی، به طور تاریخی سیاست امنیتی و دفاعی نسبت به سیاست اقتصادی در اولویت قرار گرفته است. این امر از دو واقعیت ناشی می شود:

۴,۱ ضرورت حفظ حاکمیت و بقای نظام سیاسی

برای نظامی که به دنبال استقلال سیاسی و تکیه بر توان داخلی است، ایجاد بازدارندگی دفاعی شرط لازم بقا بوده است. موفقیت چشمگیر ایران در حوزه دفاعی-امنیتی نتیجه:

- تخصیص اولویت دار منابع
- مدیریت متمرکز و یکپارچه
- انسجام فرماندهی
- اجماع نخبگان سیاسی بر ضرورت تقویت توان دفاعی

۴,۲ عملکرد نسبتاً ضعیف سیاست اقتصادی

در مقابل، سیاست اقتصادی عمدتاً تابع تغییر دولت ها بوده و نه تابع یک راهبرد کلان ملی. نتیجه این وضعیت:

- فقدان ثبات در سیاست گذاری
- تکرار خطاهای ساختاری
- مصرف بالای منابع بدون بازده بلندمدت
- عدم شکل گیری اجماع ملی بر سر الگوی توسعه

تحریم‌ها هرچند مؤثر بوده‌اند، اما عدم توفیق بخش اقتصادی را نمی‌توان صرفاً به تحریم نسبت داد، زیرا شدت تحریم‌ها در حوزه دفاعی بیشتر بوده و با این حال خروجی دفاعی موفق عمل کرده است.

۵. نسبت امنیت و اقتصاد: تعارض یا هم‌افزایی؟

تحلیل عقلانی نشان می‌دهد که امنیت و اقتصاد دو حوزه رقیب نیستند. امنیت پیش‌شرط رشد اقتصادی است، و اقتصاد کارآمد پشتوانه امنیت پایدار. تجربه کشورهای منطقه — افغانستان، عراق، سوریه — نشان داده است که فروریختن امنیت، نخستین عامل سقوط اقتصادی است.

در نتیجه:

- هزینه‌های دفاعی بخشی از هزینه‌های ضروری برای حفظ یک اقتصاد مستقل‌اند.
- امنیت و رفاه از یکدیگر تفکیک‌پذیر نیستند.
- سیاست امنیتی می‌تواند الگویی برای ارتقای سیاست اقتصادی فراهم آورد.

به‌ویژه نظام نوآوری دفاعی و مدیریت راهبردی دفاعی می‌توانند الگوهای ارزشمندی برای سیاست‌گذاری اقتصادی باشند؛ همکاری بخش دفاعی و اقتصادی نیز می‌تواند نوآوری فناورانه را شتاب بخشد.

جمع‌بندی بخش چهارم: دیالکتیک امنیت، اقتصاد و کارآمدی در عرصه سیاست‌گذاری عمومی

بخش چهارم با ورود به عرصه عمل و تحلیل سیاست‌های راهبردی دولت، نشان داد که بقای بلندمدت، انسجام نهادی و ثبات نظام‌های سیاسی صرفاً برآمده از مشروعیت هنجاری یا نظریه‌پردازی مفهومی نیست؛ بلکه در گرو توانمندی ساختار حکمرانی در «تنظیم بهینه و هم‌افزای سیاست‌های عمومی» به‌ویژه در دو حوزه بنیادین سیاست امنیتی و سیاست اقتصادی است. یافته‌ها و دلالت‌های سیاستی این بخش را می‌توان در پنج محور اساسی صورت‌بندی کرد:

عبور از تقابل کاذب: بازتعریف رابطه امنیت و توسعه

تحلیل‌های این بخش نشان داد که دو گانه «امنیت در برابر اقتصاد» یک مغالطه راهبردی است. امنیت سخت و بازدارندگی دفاعی، زیرساخت بنیادینِ کاهش نااطمینانی و شرط لازم برای شکل‌گیری افق سرمایه‌گذاری، انباشت سرمایه و کنش اقتصادی محسوب می‌شود. در غیاب امنیت، زیرساخت‌های فیزیکی و نهادی اقتصاد فرو می‌پاشد. متقابلاً، اقتصاد ملی نیز به‌منزله موتور پشتیبان و تأمین‌کننده توان مادی و فناورانه بازدارندگی عمل می‌کند. پایداری یک نظام سیاسی تابعی از چرخه مثبت «تولید ثروت برای بازتولید امنیت» و «تولید امنیت برای تسهیل انباشت ثروت» است.

ریشه‌یابی شکاف عملکردی میان دو حوزه

بررسی تطبیقی حوزه‌های دفاعی و اقتصادی نشان داد که موفقیت‌های پایدار در سیاست امنیتی، حاصل چهار متغیر نهادی است:

- ثبات و پیوستگی در افق برنامه‌ریزی فرادولتی؛
- تمرکز و انسجام در سلسله‌مراتب تصمیم‌گیری و پاسخ‌گویی؛
- اجماع نخبگانی بر سر اولویت‌های راهبردی ملی؛
- بهره‌گیری از مدل‌های تحقیق و توسعه مأموریت‌محور.

در مقابل، آسیب‌پذیری‌های بخش اقتصادی نه صرفاً معلول فشارهای برون‌زا و تحریم‌ها، بلکه ناشی از فقدان اجماع بر سر الگوی توسعه، ناپیوستگی سیاستی با تغییر دولت‌ها، سیاست‌گذاری‌های کوتاه‌مدت و تعلیق اصلاحات ساختاری بوده است.

خطر تبدیل دستاورد امنیتی به فرسایش درونی

اولویت‌بخشی تاریخی به سیاست امنیتی گرچه برای تضمین بقا، صیانت از تمامیت ارضی و ایجاد استقلال راهبردی در محیط‌های پرتنش بین‌المللی یک ضرورت گریزناپذیر بوده است، اما تداوم نامتوازن این وضعیت بدون ارتقای هم‌زمان ظرفیت‌های اقتصادی، ساختار حکمرانی را در معرض «تله فرسایش منابع» قرار می‌دهد. ناکارآمدی اقتصادی، تورم ساختاری و کاهش رفاه عمومی به تدریج سرمایه اجتماعی و پیوند دولت-ملت را تضعیف کرده و در بلندمدت، خود به سرچشمه تهدیدات نوین امنیتی از درون تبدیل می‌شود.

الزامات گذار به تعادل پویای نهادی

آینده پایداری حکمرانی مستلزم گذار از «تفوق یک‌سویه سیاست امنیتی» به سوی «تعادل و هم‌افزایی هم‌تراز میان امنیت و اقتصاد» است. این گذار نیازمند دو اقدام نهادی بنیادین است:

سرایت مدل‌های کارآمد حکمرانی دفاعی به حوزه اقتصاد: انتقال الگوهای مدیریت فناوری، انضباط نهادی و سیاست‌گذاری مأموریت‌محور از بخش دفاعی به بخش‌های پیشران اقتصاد غیرنظامی و پیوند دادن ظرفیت‌های صنعتی دو حوزه؛

تبدیل بازدارندگی نظامی به اهرم ژئواکونومیک: بهره‌گیری از ثبات امنیتی ایجادشده برای توسعه کریدورهای ترانزیتی، تقویت پیوندهای تجاری منطقه‌ای و جذب سرمایه‌گذاری‌های راهبردی در چارچوب اقتصاد مقاومت.

۵ نتیجه‌گیری کلان بخش چهارم

سیاست‌گذاری عمومی در بالاترین سطح خود، هنر ایجاد توازن میان «صیانت از استقلال و بقا» و «تأمین رفاه و رشد پایدار» است. نظامی که یکی از این دو بال را فدای دیگری کند، دیر یا زود با زوال مشروعیت کارکردی یا فروپاشی در برابر تکانه‌های پیرامونی روبه‌رو خواهد شد. نقطه کمال سیاست‌گذاری در جمهوری اسلامی ایران، پیوند دادن دستاوردهای غیرقابل‌انکار دفاعی-امنیتی با یک رژیم سیاست‌گذاری اقتصادی منسجم، قاعده‌مند و پیش‌بینی‌پذیر است تا امنیت ملی بر پایه‌های مستحکم تولید، نوآوری و رضایت عمومی استوار گردد.

بخش پنجم: جمع‌بندی راهبردی و الزامات حکمرانی

۱. پیوند ناگسستنی مشروعیت و کارآمدی

مشروعیت اولیه هر نظام سیاسی معمولاً بر پایه آرمان‌ها، انقلاب، قانون اساسی، هویت تاریخی، استقلال ملی یا ارزش‌های مشترک شکل می‌گیرد. اما این مشروعیت برای استمرار خود نیازمند بازتولید است.

مشروعیت ثانویه، از عملکرد نظام در عرصه عمومی سرچشمه می‌گیرد. مردم ارزیابی می‌کنند که آیا نظام سیاسی توانسته است امنیت، عدالت، رفاه، فرصت، قانونمندی و آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی فراهم کند یا خیر.

اگر فاصله میان آرمان‌های اعلام‌شده و نتایج واقعی افزایش یابد، سرمایه مشروعیت کاهش می‌یابد. این کاهش ممکن است ابتدا به بی‌تفاوتی، سپس به بی‌اعتمادی و در نهایت به اعتراض یا گسست اجتماعی منجر شود.

بنابراین، اصالت و کارآمدی باید هم‌زمان مورد توجه قرار گیرند. ارزش‌های متعالی زمانی پایدار می‌مانند که در سیاست‌های عمومی، نهادهای عادلانه و زندگی روزمره شهروندان انعکاس پیدا کنند. ناتوانی در تأمین معیشت، عدالت و فرصت، اعتبار عملی ارزش‌های رسمی را تضعیف می‌کند.

۲. قانونمندی چرخه‌های دگرگونی و ضرورت تحول‌پذیری

نظام‌های سیاسی در محیطی ثابت زندگی نمی‌کنند. فناوری، جمعیت، اقتصاد، فرهنگ، ارتباطات، تهدیدهای امنیتی و انتظارات اجتماعی دائماً تغییر می‌کنند. نظامی که توانایی انطباق با این تغییرات را نداشته باشد، به تدریج از محیط خود عقب می‌ماند.

تحول‌پذیری به معنای بی‌ثباتی یا تغییر دائمی اصول بنیادین نیست. تحول‌پذیری یعنی توانایی اصلاح روش‌ها، نهادها و سیاست‌ها برای حفظ اهداف اصلی در شرایط جدید.

یکی از مهم‌ترین موانع تحول‌پذیری، تصلب نهادی است. تصلب زمانی رخ می‌دهد که ساختارهای سیاسی و اداری، منافع خود را با حفظ وضع موجود گره بزنند و هر اصلاحی را تهدیدی علیه خود تلقی کنند.

مهار تصلب نیازمند چند اقدام است:

۱. ارزیابی منظم عملکرد نهادها؛

۲. شفافیت در تخصیص منابع؛

۳. گردش نخبگان؛

۴. تقویت شایسته‌سالاری؛

۵. امکان نقد و اصلاح سیاست‌ها؛

۶. حذف امتیازهای غیرضروری؛

۷. پاسخ‌گویی در برابر نتایج تصمیم‌ها.

نظامی که امکان اصلاح درونی ندارد، معمولاً اصلاح را به بحران واگذار می‌کند. در چنین شرایطی، هزینه تغییر افزایش می‌یابد و تصمیم‌های اصلاحی دیر هنگام، واکنشی و پرتنش می‌شوند.

۳. ضرورت درونی‌سازی کارآمدی و بلوغ حل تعارض

کارآمدی پایدار زمانی شکل می‌گیرد که ظرفیت حل مسئله در خود نهادها درونی شده باشد. اگر دستگاه سیاسی برای هر مسئله‌ای به فرد، دستور فوق‌العاده، منابع موقت یا فشار بیرونی وابسته باشد، کارآمدی آن نهادی نشده است.

نظام کارآمد باید بتواند مسئله را شناسایی کند، اطلاعات لازم را گردآوری نماید، گزینه‌های مختلف را مقایسه کند، تصمیم بگیرد، نتیجه را ارزیابی کند و در صورت نیاز مسیر خود را اصلاح نماید.

این فرایند، نظام سیاسی را به یک سیستم یادگیرنده تبدیل می‌کند. سیستم یادگیرنده از خطاها می‌آموزد و اطلاعات را به دانش سیاستی تبدیل می‌کند. در مقابل، نظامی که خطاها را پنهان می‌کند یا مسئولیت آن‌ها را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهد، از یادگیری بازمی‌ماند.

بلوغ حل تعارض نیز یکی از ارکان بقاست. تعارض در جامعه حذف‌شدنی نیست. تفاوت منافع، دیدگاه‌ها و هویت‌ها همواره وجود خواهد داشت. مسئله اصلی آن است که تعارض چگونه مدیریت شود.

در نظام‌های بالغ، تعارض از طریق قانون، مذاکره، نمایندگی، داوری، رقابت سالم و سازوکارهای مشارکت مدیریت می‌شود. در نظام‌های نابالغ، تعارض معمولاً انکار، سرکوب یا به آینده منتقل می‌شود. انتقال تعارض به آینده، به معنای حل آن نیست؛ بلکه به معنای انباشت هزینه‌هایی است که در آینده با شدت بیشتری بازمی‌گردند.

۴. توازن راهبردی در سیاست‌گذاری عمومی

توازن راهبردی به معنای برابر بودن سهم همه حوزه‌ها از منابع نیست. توازن یعنی تخصیص منابع بر اساس اولویت‌های واقعی، با توجه به ارتباط متقابل آن‌ها و پیامدهای بلندمدت تصمیم‌ها.

امنیت، بدون تولید ملی، درآمد پایدار، سرمایه انسانی و فناوری، هزینه‌بر و شکننده خواهد بود. اقتصاد نیز بدون امنیت، ثبات حقوقی، زیرساخت و پیش‌بینی‌پذیری، امکان رشد ندارد.

از این رو، سیاست‌گذاری عمومی باید میان اقتدار امنیتی و ساماندهی اقتصادی پیوند برقرار کند. این پیوند از مسیرهای زیر امکان‌پذیر است:

۱. تبدیل بخشی از ظرفیت‌های دفاعی به ظرفیت‌های صنعتی و فناورانه؛

۲. پیوند دادن امنیت مسیرهای تجاری با دیپلماسی اقتصادی؛

۳. ایجاد سازوکار مشترک میان دانشگاه، صنعت، دولت و بخش دفاعی؛

۴. کاهش رانت و افزایش بهره‌وری هزینه‌های عمومی؛

۵. تقویت تولید ملی در حوزه‌های راهبردی؛

۶. اصلاح ناترازی‌های بودجه‌ای، بانکی، انرژی و صندوق‌های بازنشستگی؛

۷. توزیع عادلانه هزینه‌های اصلاحات اقتصادی؛

۸. حفظ سرمایه اجتماعی از طریق شفافیت و پاسخ‌گویی.

اگر هزینه‌های امنیتی به صورت جدا از منطق توسعه اقتصادی تعریف شوند، ممکن است به فشار بر بودجه عمومی و کاهش رفاه منجر شوند. اگر نیازهای اقتصادی نیز بدون توجه به الزامات امنیتی طراحی شوند، احتمال وابستگی، آسیب‌پذیری و اخلال خارجی افزایش می‌یابد.

۵. پاسخ نهایی به پرسش اصلی کتاب

پرسش محوری کتاب این بود که چرا برخی نظام‌های سیاسی در برابر بحران‌ها باقی می‌مانند، اصلاح می‌شوند و توان بازتولید خود را حفظ می‌کنند، درحالی که برخی نظام‌ها به تدریج دچار فرسایش، بحران مشروعیت و زوال می‌شوند.

پاسخ کتاب را می‌توان در چهار رکن اصلی خلاصه کرد:

۱. پیوند مشروعیت و کارآمدی؛

۲. تحول‌پذیری نهادی و مهار چرخه‌های زوال؛

۳. درونی‌سازی کارآمدی و بلوغ در حل تعارض؛

۴. ایجاد توازن راهبردی میان امنیت و رفاه.

هیچ‌یک از این ارکان به تنهایی کافی نیست. مشروعیت بدون کارآمدی، به سرمایه‌ای مصروف‌شونده تبدیل می‌شود. کارآمدی بدون مشروعیت نیز ممکن است به اقتدار کوتاه‌مدت و شکننده منجر گردد. نهادهای قوی بدون تحول‌پذیری به تصلب دچار می‌شوند و توسعه اقتصادی بدون امنیت، در برابر تکانه‌ها آسیب‌پذیر باقی می‌ماند.

۶. دلالت‌های نهایی برای آینده حکمرانی

پایداری، فرایندی پویاست

پایداری یک وضعیت ثابت و نهایی نیست. هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند یک‌بار برای همیشه به ثبات دست یابد و سپس بدون اصلاح به بقای خود ادامه دهد. بقا، فرایندی پویاست که به انطباق فعال با تحولات محیطی نیاز دارد.

نظام سیاسی باید دائماً ظرفیت‌های خود را بازبینی کند، تهدیدهای جدید را بشناسد و نسبت میان اهداف و منابع را اصلاح نماید. پایداری واقعی، حاصل ترکیب هویت، انعطاف و یادگیری است.

اصالت و کارآمدی تفکیک‌ناپذیرند

ارزش‌ها و آرمان‌ها زمانی در جامعه پایدار می‌مانند که در زندگی واقعی مردم قابل مشاهده باشند. اگر نظامی از عدالت سخن بگوید اما فرصت‌ها به صورت نابرابر توزیع شوند، یا از استقلال سخن بگوید اما اقتصاد آن در گلوگاه‌های حیاتی وابسته باشد، میان گفتار و تجربه اجتماعی شکاف ایجاد می‌شود.

این شکاف‌رو، تأمین معیش تضعیف می‌کند. از این‌رو، تأمین معیش، عدالت، امنیت اقتصادی و دسترسی برابر به فرصت‌ها، صرفاً اهداف رفاهی نیستند؛ بلکه بخشی از بنیان مشروعیت سیاسی‌اند.

طراحی نهادی از کنش فردی مهم‌تر است

افراد شایسته و مدیران توانمند اهمیت دارند، اما نمی‌توان بقای یک نظام را به ویژگی‌های فردی آنان وابسته کرد. اگر ساختار نهادی ضعیف باشد، حتی مدیران خوب نیز پس از مدتی با محدودیت‌های سیستماتیک مواجه می‌شوند.

کارآمدی پایدار به نهادهایی نیاز دارد که شفاف، پاسخ‌گو، خودتنظیم‌گر و قابل‌اصلاح باشند. چنین نهادهایی باید بتوانند اطلاعات را دریافت کنند، خطاها را آشکار سازند، مسئولیت بپذیرند و در برابر تغییرات واکنش مناسب نشان دهند.

اقتصاد، ستون امنیت پایدار است

امنیت پایدار بر پایه اقتصاد مولد، دانش، فناوری، سرمایه انسانی و اعتماد اجتماعی استوار است. اقتصادی که در آن تولید ضعیف، تورم مزمن، نابرابری شدید و وابستگی راهبردی وجود دارد، نمی‌تواند برای مدت طولانی پشتوانه امنیت ملی باشد.

تقویت امنیت، بدون اصلاح بنیان‌های اقتصادی، تنها بخشی از مسئله را حل می‌کند. امنیت باید از طریق توسعه صنعتی، استقلال فناورانه، تنوع روابط خارجی و افزایش ظرفیت مالی دولت پشتیبانی شود.

حکمرانی هوشمند، هنر توازن است

حکمرانی هوشمند، هنر ایجاد تعادل میان عناصر متعارض اما ضروری است:

۱. آرمان و واقعیت؛

۲. ثبات و انعطاف؛

۳. اقتدار و پاسخ‌گویی؛

۴. امنیت و رفاه؛

۵. تمرکز و مشارکت؛

۶. استقلال و تعامل سازنده با جهان؛